

لغات و ترکیبات رودکی

بقلم: آقای دکتر عسکر حقوقی

در باب شرح حال رودکی چون در همین مجموعه مقالات و رسالات محققانه بی منتشر میشود، این بنده خود را از تکرار آن بی نیاز میبیند باینجهت بی آنکه در آن مباحث وارد شود بگزارش کیفیت و روش تحقیق و استقصاء لغات و ترکیبات رودکی میپردازد.

روش نویسنده این سطور در استقصاء لغات رودکی اینست که متن لغت فرس اسدی را که متضمن لغات بسیاری از رودکی با ذکر شواهد شعری از آن شاعر است بسبب قدمت آن، مأخذ قرار داده و مابقی را به تبع آن مرتب و منظم کرده است. آنچه را در یک متن ضبط بود و باقی نسخهها با آن تفاوتی نداشت، بحال خود گذاشت و آن لغت را بنام همه متون حاضر مورد مطالعه ذکر کرد و اگر اختلاف مؤثری داشت، بنقل آن پرداخت و باز اگر در یک لغت یک شاهد زیادتر بود، آن را نیز ضمیمه نمود تا از جهت، جمع آوری اشعار گمشده شاعر بقدر امکان کمک شده باشد. باین طریق مجموعه سیصد و هفده لغت «خواه لغات بسیط و خواه لغات مرکب» همراه باشواهد شعری از خود رودکی فراهم آمده است. اشعاری از رودکی که بعنوان شاهد بیان معنی لغات آورده شده مجموعاً سیصد و نود بیت است که مقداری از آن ابیات از منظومه کلید و درمنه شاعر است که در جای خود بآن اشاره شده است.

شک نیست که این ابیات گرد آورده شده از کتب لغت که بنام رودکی ثبت و ضبط گردیده برای زبان و ادبیات فارسی بسیار مغتنم است و فوائد آن بر از باب ادب پوشیده نیست.

در بعضی موارد برای تأیید معانی لغات رودکی شواهدی از شاعران دیگر آورده شده است.

در تنظیم لغات ترتیب الفبائی برگزیده شد و از اینجهت باروشی که در فرهنگ اسدی بکاررفته (نظر بحروف روی منظم شده) تفاوت دارد و این شیوه از آن رو اتخاذ شده که برای

دانشجویان و مراجعہ کنندگان سهل الحصول باشد .

نسخه‌هایی که در این تحقیق مورد مراجعہ و استفادہ قرار گرفته عبارتست از :

۱ - لغت فرس اسدی - تألیف ابو منصور علی بن احمد اسدی طوسی که باهتمام استاد فاضل فقید عباس اقبال آشتیانی در سال ۱۳۱۹ شمسی در تهران - چاپخانه مجلس بطبع رسید .

۲ - لغت نامه فارسی بفارسی معروف به صحاح الفرس تألیف شمس الدین محمد بن فخر الدین هندوشاه نخجوانی مشهور بدشمس منشی از نویسندگان فارسی قرن هشتم هجری ؛ این فرهنگ در سال ۷۲۸ هجری قمری در تبریز در زمان وزارت خواجه غیاث الدین بن رشید الدین فضل الله وزیر سلطان ابوسعید تصنیف شده ، در ۲۵ باب و در حدود ۴۳۰ فصل و دوهزار و سیصد لغت باشواهد متعدد و پیوسته از مراجع مهم فرهنگ نویسان بوده است .

۳ - فرهنگ قطران - نسخه خطی این کتاب در کتابخانه مدرس سه سہ سالار و رونویس آن در کتابخانه لغت نامه دهخدا موجود است و بترتیب و رعایت حرف اول و آخر تألیف شده است .

اطلاعا از این فرهنگ منحصر است بآنچه در سفرنامه ناصر خسرو آمده که در آن از قطران و کتاب او یاد شده و دیگر در مقدمه لغت الفرس اسدی که در آن از کتاب قطران نام برده و نیز کشف الظنون که مینویسد :

«تفاسیر فی لغة الفرس لحکیم قطران الارموی»

۴ - برهان قاطع تألیف محمد بن حسین بن خلف تبریزی متخلص برهان که در سال ۱۰۶۲ هجری قمری تألیف شد و در سال ۱۳۳۰ شمسی باهتمام استاد دانشمند آقای دکتر محمد معین مورد تجدید نظر و تجدید طبع قرار گرفت .

۵ - فرهنگ جهانگیری تألیف جمال الدین حسین اینجو فرزند فخر الدین حسن که در سال ۱۲۹۳ هجری قمری در اکنهو بطبع رسید .

۶ - برهان جامع اللسان که بامر شاهزاده بهمن میرزا فرزند فتحعلیشاه و بنام پدرش تألیف شد . این کتاب دوبار در ایران یکی در سال ۱۲۶۰ هجری قمری و دیگری

بسال ۱۳۰۷ هجری قمری چاپ شده است. کتاب در بیست و نه باب و مؤلف آن محمد کریم بن مهدی قلی التبریزی است.

بحث در صحت و سقم نسخی که مورد استفاده و استناد نگارنده بود، خود مسأله جدا گاندهای است که با کار فعلی بنده ارتباط ندارد و عبارت دیگر مسأله صحت نسخه‌ها بر عهده نگارنده نیست و در این مختصر با آنچه در نسخ مذکور ثبت شده است استناد جسته و بهمانها اکتفا کرده و ابیات را بهمان نحو که ثبت شده و غالباً دوران خطا نیست آورده‌ام:

حرف الف:

۱- **آبسکون**: باباء مکسور بسین زده و گاف عجمی و او معروف نام جزیره است که در سه فرسخی استرآباد بود گویند که رودخانه که آن را آبسکون نامست از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که اسم آن اسکون است و مردم بقلط قلزم میگویند فرو میریزد ...

گرفته روی دریا جمله کشتی‌های تویر تو ز بهر مدح خوانانت ز شروان قاب آبسکون
«جهانگیری ص ۳۸»

ایضا در فرهنگ جامع ج ۱ ص ۷ آمده:

۱۱ **آبسکون**: نام جزیره است در سه فرسخی استرآباد که الحال آب گرفته است و گاهی دریای آسکون را نیز گویند:

شاهد همان شعر از رودگی آورده که جهانگیری نقل کرده است.

۲- **آب کند**: فرهنگ اسدی ص ۹۰: جایی بود که راه سیل بوده باشد و کنده شده و آب اندر ایستاده.

آب کنندی دور پس تاریت جای لغز لغزان چون در و بنهند پای

۳- **آدیندو آدینده**: بادال موقوف و یاء تحناتی بنون زده و دال مفتوح و هاء مخفی قوس قزح باشد.

«جهانگیری ص ۵۵»

علم ابروتندر بود کوس او **کمان آدینده** شود زاله تیر (۹)

۴- **آذر فزا**: آتش افروز باشد. فرهنگ اسدی ص ۱۲.

۱۰- این مصراع با این صورت از اسدی است.

نفس را سفدرم چو انگیز کرد
 در فرهنگ جهانگیری ص ۵۷. آذر فز را بمعنی آتش افروز گرفته است و بیت مذکور
 از رودکی را برای آن شاهد آورده است.
 فرهنگ جامع در جلد اول ص ۹ ذیل کلمه آذر فزا همین شعر رودکی را ذکر
 کرده است.

۵- آذرخش اصاعقه بود. «فرهنگ اسدی ص ۲۰۸».

نباشد زین زمانه بس شگفتی
 اگر بر ما بیاید آذرخشا
 در صحاح الفرس ص ۶۰ ذیل کلمه آذرخش و بهمان معنی که اسدی آورده، همین
 شعر رودکی را شاهد آورده است.

۶- ارغنده: آشفته و بخشم آمده باشد. «فرهنگ اسدی ص ۴۷۶».

که ارمنده ای و گه ارغنده ای
 گه آشفته ای و گه آهسته ای

۷- آرنک: باره، مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد. سوم بمعنی
 هانا آمده. (جهانگیری ص ۶۲).

هر گز نکند سوی من خسته نگاهی
 آرنک نخواهد که شود شاددل من

۸- اسپیل: دزد اسب بود که بغیر از اسب دزدیدن دیگر کارش نبود. فرهنگ
 اسدی ص ۳۳۲.

اسپیل آمد، آنکه نرم نرم (۴)
 تا بردمراسب را او گرم گرم (۱)

۹- اشتلم، راست و قوی باشد. «فرهنگ اسدی ص ۳۴۹».

چون که زن را دید لغ کرد اشتلم
 همچو آهن گشت و نداد ایچ خمه

کمان آذرفنداو شد زاله تیر مال جامع علوم اسلامی و دانشگاه تبریز

آزفنداو هم بمعنی قوس قزح است. «فرهنگ اسدی ص ۲۹۸»

۱- باین معنی «آذرخش» صحیح است. رک بلفت نامه دهخدا.

۲- در صفحه ۳۲۹ فرهنگ اسدی ذیل واژه (یل) چنین نوشته شده است:

چون بز بر آمدن بود چیزی از چیزی و نیز دل را از اندیشه بود کذا. رودکی گوید:

ز اسب یلی آمد آنکه نرم نرم
 تا برند اسپش همانکه گرم گرم

استاد فقید عباس اقبال آشتیانی ذیل نمره ۱ صفحه ۳۳۳ لغت فرس می نویسد:

این همان بینی است که درج برای یل مثال آورده شده و لابد یکی از دو مؤلف چ و

حاشیه ن این بیت رودکی را بفلط خوانده و هر کدام بفهم خود از آن لغتی استنباط کرده اند و درست
 معلوم نشد که حق با کدام است.

- ۱۰- آشنا و آشناه، رودگی آشنا را بمعنی شناور نظم کرده «جهانگیری س ۷۲» .
تادل من در هوای نیکوان شد آشنا در سرشک دیده گردانم چو مرد آشنا
- ۱۱- آغازه صدای آوند را گویند . جهانگیری س ۷۳ .
بدشمن بر ازخشم آوازه کرد تو گفتی کمر بند آغازه کرد
- ۱۲- افشک و افشنگ، چو چشمک و خرچنگ، شبنم . «جامع س ۱۱۹» .
باغ ملک آمد طری از رشحه کلك وزیر ز آنکه افشک میکند بر باغ و بستان طری
- ۱۳- آگیش ، بمعنی بیاهنج و در آهنج بود . «فرهنگ اسدی س ۲۱۶»
توشه جان خویش ازو بردار پیش کایدت مرگ پای آگیش
- ۱۴- آلفده ، خشمناک بود . اسدی س ۵۰۵ .
شیر خشم آورد و جست از جای خویش
و آمد آن خرگوش را آلفده پیش
در فرهنگ جهانگیری جلد اول س ۷۹:
- آلفده ، باول مضموم بغین زده و دال وهای مخفی با آرغده که مرقوم شد در هر دو
معنی مترادف است . (خشمگین و قهر آلود حریص) .
شیر آلفده که بیرون جهد از خانه بسید تا بچنگ آرد آهور او آهوره .
- ۱۵- الفخت، چنان بود که گویی بیندوخت و گرد آورد . «اسدی س ۳۷» .
با خردمند بی وفا بود این بخت
خویشتن^۱ خویش را بکوش^۲ تو یک لخت
بخور و بده^۳ که بر پشیمان نبود
هر که بخورد و بداد از آنکه بیافخت
- ۱۶- آماده ، بسیجیده و ساخته بود چون بسنده . «اسدی س ۴۵۸» .
نزد تو آماده بدو آراسته جنگ او را خویشتن پیراسته
در فرهنگ قطران ذیل لغت آماده (ساخته باشد یعنی مهیا و بسیجیده) همان شعر رودگی را
با اختلاف شاهد آورده .
جود تو آماده شد بر خاسته جنگ او را خویشتن آراسته

۱- خویشتن در این مورد بمعنی نفس است.

۲- استعمال قدیم: بکش

۳- بآء ابتدای بخور و بده را باید مضموم خواند همچنانکه بای ابتدای مصراع اول را و این نوع استعمال در اشعار رودگی بسیار دیده میشود بکناب المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۲۷۰-۲۷۱ چاپ مرحوم قزوینی رجوع کنید)

- ۱۷- آمار ۱ بتازی استقصا بود . اسدی ص ۱۵۰ .
- آنگهی گنجور مشك آمار کرد تامر اورا زان بدان بیدار کرد
صحاح الفرس در صفحه ۳۲ ذیل واژه آمار همین شعر را شاهد آورده است .
- ۱۸- آمیغ، آمیخته باشد . صحاح الفرس ص ۶۷ .
- وای از این بیدر زمانه شوم همه شادی او غمان آمیغ
۱۹- انبودن ، آفرینش بود که از چه پدید آمد . اسدی ص ۳۹۲ .
- بودنت در خاک باشد یافتی همچنان گر خاک بود انبودنت
۲۰- انجوخ ، چین گرفتن بود روی و تن را و آنچه بدین مانند . اسدی ص ۷۵ .
- شدم پیر بدینسان و توهم خود نه جوانی ترا سینه پر انجوخ و تو چون چفته کمائی
۲۱- اند ، چون سخن بشک باشد چنانکه گویند چنین با چنان است یعنی که شک
« اسدی ص ۹۴ » .
- رگ تو تا پیش یار بنمائی دل تو خوش کند بخوش گفتار
باد یك چند بر تو پیماید اند گورا روا بود بازار
در صحاح الفرس صفحه ۲۰ مکرر اند بمعنی شکر آمده و شعر از رودکی
شاهد آورده .
- اندی که امیر ما باز آمد پیروز مرگ از بس دیدنش روا باشد شاید

(۱) - آمار بتازی استسقا (کذا) بود؛ و این ظاهرأ غلط است و کاتب استقصا را با استسقا تحریر کرده و شمس فخری نیز در معیار جمالی همین خط را کرده و آمار را که بمعنی حساب و شماره است و اماره نیز میگویند بعضی از گویندگان قدیم فتح همزه نیز استعمال نموده اند چنانکه لیبی گفته: اگر خواهی سپاهش را شماره - برون باید شد از حد اماره «ذیل صفحه ۱۵ لغت فرس اسدی چاپ اقبال شماره ۲۴ و نیز در صفحه ۱۷۰ لغت نامه دهخدا ذیل کلمه آمار ضبط شده .

۱- آمار از بهلوی شمار آماره . آواره آوازه . آوارجه . حساب: آنگهی گنجور مشك آمار کرد - تا مرا ورا زان نهان بیدار کرد . رودکی . در ذیل همین صفحه آمده . «ابن بیت بوذن کليلة و دمنه است و مورد آنرا نیافتیم . در فرهنگها بجای مشك آمار خشکامار هم آمده است و (تامر اورا زان) را . مرد را از آن نیز نوشته اند و آنرا گاه برای آمار و گاهی برای خشکامار شاهد آورده اند . و عجب اینکه بعضی بکلمه آمار و نیز خشکامار با شاهد آوردن همین بیت معنی استسقا مرصع معلوم نیز داده اند . البته بیت رودکی روشن نیست و نامقدّم و مؤخر آن بدست نیاید مصحف بود آن هم بعید نمی نماید لکن بی شبهه کلمه استسقا اصلاً استسقا یا استسقا و چیزی مانده این دو بوده است در ترجمه کلمه آمار و تصحیف خواندن آن معنی استسقا را ایجاد کرده است ، تا آنجا که صاحب معیار جمالی از خود نیز بیتی ساخته و در فرهنگ خویش بتأیید این دعوی مثال آورده است :

حسود جاه تو بی آب در تموز رفتن میاد جزبه بیابان فتاده آمار
و معنی محاسبه و نویسنده کی و تتبع و استفسار و فحص و نهایت طلب و دفتر و دیوان نیز باین کلمه داده اند .

در همان صفحه اند را بمعنی چندانکه گرفته و این شعر رودکی را نقل کرده با کمی اختلاف .

رک که با پیشیار بنمایی دل تو خوش کند بخوش گفتار
باد یک چند بر تو بنماید اندگو را روا باشد بازار

۲۲- اندام ، کاری بنظام باشد چنانکه گویند اندام گرفت . «اسدی ص ۳۴۷» .

کیهان بخواجه عد نانی عدن است و کار ما بانداما (۱)

۲۳- اندمه ، یاد آوردن بود غم گذشته را چون شوق . «اسدی ص ۴۹۵» .

بهترین یاران و نزدیکان همه نزد او دارم همیشه اندمه

در جلد دوم فرهنگ جهانگیری ص ۹۸ این واژه بهین معنی آمده و از رودکی بیت مذکور در واسدی را شاهد آورده است .

۲۴- انگشبه ، برزگری بود که او را سرمایه بسیار بود و انگشبه آن بود که او را کارکنان و شاگردان بسیار بود . «اسدی ص ۴۳۱» .

در راه نشابور دهی دیدم بس خوب انگشبه او را نه عدد بود و نه مره

۲۵- آوا ، آواز باشد . «اسدی ص ۱۱۱» .

ای بلبل خوش آوا آواده ای ساقی آن قدح با ماده

۲۶- اوبار : فرو بردن بود بگلو . گویند بیوبارید . «اسدی ص ۱۵۸» .

بدشت از بشمشیر بگذاردم از آن به که ماهی بیوباردم

در صحاح الفرس ص ۳۳ آمده : اوبار ، هرگاه که ماهی یا چیزی دیگر بگلو فرو بر گویند اوبارید یا بیوباشت اعنی فرو برد و اوبار اعنی فرو برد :

بس بیوبارید ایشانرا همه نه شبانرا هست زنده نه مره

۲۷- آور ، با او مفتوح بمعنی یقین باشد . «جهانگیری ج ۱ ص ۸۴» .

کسی را که باشد بدل مهر حیدر شود سرخ رودرد و گیتی باور

در برهان جامع ص ۱۳ همین واژه را با بیت رودکی شاهد آورده است .

۲۸- آونک ، رشته ای که از انگور و دیگر میوه بندند و آویزند . «اسدی ص ۲۸۷»

چون برک لاله بوده ام و اکنون چون سبب پزمریده بر آونگم

۲۹- ایفده ، بیهوده گوی و سپکسار باشد . «اسدی ص ۴۸۸» .

۱- معزی نیز در همین معنی گفته :

بی صحبت تو کار من اندام نکیرد

بی وصل تو دل در برم آرام نکیرد

این ایفده سری چه بکار آید ای فتی دریاب دانش این سخن بیهده مگوی
 ۳۰- اینند ، بمعنی اند باشد که در شمار مجهول بود و معین نباشد تا چند است .
 «اسدی ص ۹۳»

جهان این است و چونین است تا بود و همچونین بود اینند بار
 در صفحه ۲۰ مکرر صحاح الفرس این کلمه بهمان معنی که اسدی آورده ذکر شده ولی
 با تاء و نقطه ضبط شده که شاید تصحیف شده باشد ، شاهدهی که برای این واژه نوشته
 شده همان شعر رودکی است که در اسدی آمده .

حرفی ب :

- ۳۱- بارک ، باریک بود . «اسدی ص ۲۹۷» .
 خلغیان خواهی جماش چمش (۱) گرد سرین خواهی و بارک میان
 ۳۲- باد برین ، باد صبا بود . «اسدی ص ۳۶۵» .
 گیت چنین آمد گردنده بدین سان هم باد برین آمد هم باد فروردین (۲)
 ۳۳- بادیز ، (۳) چوبی بود که از پس دیوار افکنند . «اسدی ص ۱۸۹» .
 دیوار کهن گشته بپردازد بادیز یک روزه میست شود رنجش بگذار
 ۳۴- باستار و بیستار ، چون لفظ فلان و بهمان است . «اسدی ص ۱۲۷» .
 بادام تروسیکی و بهمان و باستار ای خواجه کن همین و همین بردهی شمار
 جهانگیری در ج ۱ ص ۱۰۳ ذیل همین واژه می نویسند :
 «لفظی است مانند فلان و بهمان وهم چنانکه فلان و بهمان را گاهی باهم نویسند و
 گویند فراد افراد با ستار و بیستار» .

۱- چمش لفتی است در چشم .

۲- باد فروردین . باد دبور بود ، دقیقی در این معنی گوید .

خلغیانش کسرد جامه زنگاری این تند و تیر باد فرودینا

۳- این همان لفت است که در (ع) آنرا پادیر ضبط کرده و در س ذیل کلمه پادیر آمده
 در فرهنگها هم این لفت مختموم برآه غیر منقوطة است . درس ۲ لفت نامه دهخدا ذیل این کلمه ضبط
 شده : «پادیر پادیر پادیز» . شمع . چوبی که زیر دیوار زنند تا نیفتد و آنرا نیارش (کذا) خوانند یا در
 زیر چوبی شکسته از سقف بزند صحاح الفرس :

نه باذیر باید ترا نه ستون نه دیوار خشت و نه زاهن درآ

«رودکی»

شاهد برای این کلمه همان شعری است که در فرهنگ اسدی از رودکی نقل شده با اختلاف تقدیم و تأخیر مصراع دوم و اول و مختصر اختلافی در بعضی کلمات باین شرح :

ای خواجه اینهمه که تو برمی دهی شمار بادام ترو سنگی و بهمان و باستار

در صحاح الفرس صفحه ۳۴ ذیل همین کلمه : همان شعر رودکی را آورده ، مصراع اول عیناً با مصراع اول در اسدی تطبیق میکند ولی مصراع دوم را نظیر مصراع اول جهانگیری آورده است .

۳۵- بافدم ، عاقبت باشد . «اسدی ص ۳۴» .

مکن خویش از ره راست کم که خود را بدوزخ بری بافدم

۳۶- بال ، نمود کردن و ابراز نمود کردن است . «جهانگیری ج ۱ ص ۱۰۵» .

چنان بیالازا و از سایلاش جان که جان مادرزا و از گم شده فرزند

۳۷- بالار ، آن دار باشد که (بدو) خانه ها پوشند . «اسدی ص ۱۲۹» .

بچشم اند بالار تنگری تو بروز شب بچشم کسان اندرون بینی گاه (۱)

۳۸- باهو ، (۱) دستوار باشد یعنی چوبی که شبانان بردست دارند «اسدی ص ۴۰۶»

از رخت (۲) و کیان خویش من رفتم و پردختم چون گرو بماندستم تنها من و این باهو

۳۹- بیتك (۴) ، کز باشد که بکلاه و جوراب کنند . «اسدی ص ۲۷۹»

فاخته گون شد هوا ز گردش خورشید جامه خانه بیتك فاخته گون شد

۴۰- براز ، زیبایی بود (برازا) زیبا چنانکه گوئی برازا مرد است . «اسدی ص ۱۷۷»

۱- در نسخه دیگر آمده : شب بنام کسان اندرون بینی کار

۲- در نسخه دیگر باهو را اینطور معنی کرده ، باهو دستوار باشد از چوب سطر که بردست

دارند برآهها و آنرا شبانان نیز دارند در نسخه دیگر : باهو چوبی بود که بجای سلاح در راه بردارند

در ص ۲۳۰ ج ۱ برهان قاطع تصحیح استاد فاضل آقای دکتر معین ذیل کلمه «باهو» آمده : «بروزن

کاهو» بازورا گویند و آن از آرنج دست باشد تا سردوش - و چوب دست بزرگی را نیز گویند که

شبانان و شتر بانان بردست گیرند» در ذیل همین صفحه این بیت از سوزنی سمرقندی آورده شده .

بشکنم کله بپاهوی هجاو دشنام ذآنکه آن کله شوم از در باهو است مرا

۳- در نسخه دیگر : «آن رخت و کتان خود» ضبط شده .

۴- دولت فرس اسدی باول هرن که بکوشش آقای دبیر سیاقی چاپ شده در صفحه ۹۷

همین واژه با اسقاط حرف «ب» و بصورت تيك ضبط کرده و آنرا بمعنی (قز باشد که بجوراب و

کلاه بافند) گرفته ، شاهد همان شعر رودکی است که نقل شد . در ص ۲۷۹ فرهنگ اسدی تصحیح ضبط

۱- استاد فقید عباس اقبال آشتیانی ذیل نمره ۶ بنقل نسخه چ چنین یادداشت شده : تنك [کذا] قز باشد

که بجوراب و کلاه بافند ، سابقین این لغت را که ضبط و املاي آن درست معلوم نشد ندارند .

- بحق آن خم زلف بسان منقار باز بحق آن روی خوب کرو گرفتنی برآز
 در صحاح الفرس ص ۴۷ ذیل این واژه آمده . زیبایی بود . گویند کار ببراز شد یعنی
 زیبا شد . شاهد همانست که در اسدی آورده شد .
- در فرهنگ قطران ص ۳۱ ذیل همین لغت ، از رود کی همین شعر را بعنوان شاهد آورده است .
 ۴۱- برزن ، محله باشد . « اسدی ص ۳۵۹ »
- آمد این نوبهار توبه شکن پرنیان گشت باغ و برزن و کوی
 ۴۲- برون ، لفظیست غرب گویند برون تو این کار کردم یعنی برای تو همچون که
 گوئی از بد تو کردم . « فرهنگ قطران ص ۴۳ »
- باد کن زیرت اندرون تخته تو برون خوار خوا پسینده ستان
 جعد مویسانند خفه کنده همه بپرند برون تو بستان
 ۴۳- بچک چو فلک نام سلاحی بود غیر معلوم . « برهان جامع ص ۱۰۹ : »
 از تو خوانی نگار خانه چشم فرش دیبا کشیده در بچکم
 ۴۴- بخسان : کدازان بود (اسدی ص ۳۷۱) :
- از اوبی اندهی بگزین و شادی با تن آسانی بشمار جهان دل را چرا باید که بخسانی (۱)
 ۴۵- بخش ، (۲) ماهی بود و برج رانیز گویند . « قطران ص ۳۴ » .
- که (۲) آفتاب آید ببخشش زی بره روی گیتی سبز گردد یک سره
 بسفده ، یعنی ساخته چون ساز کاری . اسدی ص ۴۵۸ .
 همی بایدت رفت و راه دور است بسفده ، (۴) داری کسر شغل راها
 ۴۷- بشکم ، صفه بود . اسدی ص ۳۵۱ .
 از شبستان ببشکم آمد شياه گشت بشکم ز دلبران چو مساه
 ۴۸- بلاده ، فاسد کار . اسدی ص ۴۵۵ .
- هر آن کریم که فرزند او بلاده بود شگفت باشد و آن از گناه ماده بود
 ۴۹- بلکاهه ، با اول مضموم بثانی زده بسیار کام را گویند چنانچه بلهوس بسیار
 هوس را خوانند . « جهانگیری ج ۲ ص ۳۴ » .

۱- معروفی هم در این معنی گفته است :

- ای ترک بجزمت مسلمانی کم بیش بوعده ها بخسانی
 ۲- ماهی را نیز گویند که بمری حوت باشد و به معنی برج هم هست .
 ۳- ظ . کافناب آید ببخشش زی بره .
 ۴- ابوشکور هم در این معنی گفته است .
 نشاید درون آ بسفده شدن نباید که توانش بساز آمدن

در پیش خود این بیخبر جو **بلکامه** فهم پروین ز سرشك دیده برجامه نهم
 ۵۰ - **بلونك** ، و بلوك چو خروسك و سلوك ، ظرفیکه در آن شراب خوردند و بلوك
 بمعنی پشگل شتر و جائی که مشتمل بر چندین قریه باشد و در ترکی بمعنی جماعت . « برهان
 جامع ص ۱۳۲ » .

میگسار اندر **بلوك** شاهوار خوش بشادی در خزان و نوبهار
 در جهانگیری ج ۲ ص ۳۴ ذیل همین واژه شعر رودکی را آورده و بجای کلمه بلوك
 که در برهان ذکر شد (بلونك) نقل کرده است .

۵۱ - **بند** ، با اول مفتوح و بیانی زده شش معنی دارد ششم مکر و حیل .
 « جهانگیری ج ۲ ص ۱۰۲ » .

همه به بیل و بند ، است بازگشتن او شریک نوش آمیغ است و روی ذراندود
بندروغ ، (۱) سه یابی بود که اندر میان آب نهند تا از گذرگاه بجائی دیگر روند
 « اسدی ص ۲۳۹ » .

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| دمنه را گفتا که تا این بانك چیست | با نهب و سهم این آوای کیست |
| دمنه گفت او را جز این آوا دیگر | کار تونه هست و سهمی بیشتر |
| آب هر چه بیشتر نیرو کند | بندروغ (کذا) سست بوده بکند |

۱ - در فرهنگ آنندراج جلد ۱ چاپ خیام ص ۷۷۵ ذیل واژه بندروغ - غ - چنین ضبط شده :
 باول مفتوح بیانی زده و دال موقوف و رای مضموم . ف بندی باشد که در پیش آب بچوب و گل به
 بندند تا آب بزراعت روان شود . حکیم رودکی گفته :

« آب گر چه کنترک نیرو کند بندروغ ار ست باشد بکند »

صاحب رشیدی گفته : این دو کلمه است که صاحب جهانگیری يك کلمه دانسته است بندروغ
 خوانده چه روغ بندی است که پیش آب بندند تا آب بزراعت روان شود و اضافه بند با او اضافه
 عام است بخاس نه آنکه يك کلمه است و آنرا بندورغ و بندبرغ نیز خوانند . در لغت فرس اسدی
 باول هرن ص ۷۸ روغ را بمعنی بند آب گرفته و از فرخی این شعر را شاهد آورده است :

دل برد و مرا نیز بردم نشرد گفتار چه سود است که و روغ آب ببرد

و در چاپ اقبال ص ۲۳۳ ذیل همین لغت شعر رودکی را که در ذیل کلمه بندروغ شاهد آورده
 به صورت دو کلمه (بند - روغ) ذکر کرده و روغ را بمعنی (بند باشد که آب برند) گرفته و از رودکی این
 شعر را گواه آورده است : آب هر چون بیشتر نیرو کند بند و روغ سست بوده بر کند استاد فقید
 عباس اقبال آشتیانی ذیل صفحه ۲۳۹ فرهنگ اسدی بشماره ۳ اینطور اظهار نظر کرده است :
 ظاهراً صحیح بندروغ است که لغت علیحده ای نیست بلکه مرکب است از بند و روغ که در پیش گذشت
 و از مثالی هم که میآورد ما سابقاً همانرا از نسخ دیگر برای روغ نقل کردیم این مطلب واضح می شود

- دل گسته داری از بانگ بلند رنجگی باشدت و آزار و گزند (۱)
- درصاح الفرس ص ۶۸ ذیل همین واژه آمده: چوبها باشد که در میان آب بند سازند تا آب بجایگاهی دیگر تیز کنند و باسانی روان باشد.
- آب هرچه بیشتر نیرو کند **بندروغ** سست بوده بکند
- درجهانگیری ج ۲ ص ۱۰۴:
- بندروغ** با اول مضموم بثنای زده و دال موقوف و رای مضموم بندی باشد در پیش آب که بچوب و گاه به بندند تا آب بزراعت روان شود. شاهد با کمی اختلاف این است.
- آب گرچه کمتر ک بسرو کند **بیدروغ** ارست باشد بکند
- ۵۳- **بوب**، بساط و فرش باشد. «اسدی ص ۲۵».
- شاه دیگر روز باغ آراست خوب تختها بنهاد و بر گسترد **بوب**
- ۵۴- **بوم**، مرغی است که شب پرد. «اسدی ص ۳۴۵».
- گاو مسکین ز کید دمنه چه دید وز بد زاغ **بوم** را چه رسید (۲)
- ۵۵- **بید**، بمعنی خار بود. «اسدی ص ۱۱۹».
- تن خشک بید ارچه باشد سپید بتری و نرمی نباشد چو بید
- ۵۶- **بید بن ساله**، کهن سالخورده بود. «اسدی ص ۴۹۳».
- زمانی برق پر خنده زمانی رعد پر ناله چنان مادر ابر سوک عروس سیزده ساله
- و گشته زین برند سبز شاخ **بید بن ساله** چنان چون اشک مهجوران نشسته زاله بر زاله
- ۵۷- **بیمار غنچ**، بیمار ناک بود. «اسدی ص ۷۲».
- چو گشت آن بری چهره **بیمار غنچ** بپرید دل زین سرای سپنج
- ۵۸- **بیوک**، عروس بود. «اسدی ص ۲۷۸».
- بس عزیزم بس گرامی شاد باش اندرین خانه بسان نو **بیوک** (۳)
- درفر هنگ **قطران** ص ۳۶ ذیل همین واژه آمده:

۱ و ۲- ابیات از کلیله و دمنه منظوم رودکی است. در ص ۳۰۶ برهان قاطع تصحیح استاد دانشمند آقای دکتر همین ذیل این کلمه چنین یادداشت شده بندروغ بفتح اول و ضم رابع و سکون ثانی و اووغبین نقطه دار بندی باشد که با چوب و علف و خاک و کن در پیش آب بندند تا آب بلند شود و بزراعت و در ذیل همین صفحه یادداشت شده «بندروغ مصحف بندروغ» است و شعر رودکی را: آب هرچه بیشتر نیرو کند بندروغ سست بوده «پوده دهخدا» بر کند. بملط «بندروغ خوانده اند و بندروغ مرکب است از: بند و روغ (م. ه) «دهخدا» «نقیسی رودکی» ج ۲ ص ۱۳۱۴

۳- **بیوک** عروس بود و **بیوکانی** عروسی. عنصری گفت:

ساخت آنکه یکی **بیوکانی** هم بر آیین و رسم یونانی

بیوگ عروس بود و بیوگانی عروسی بود ببلغت خراسان . شاهد همان شعر رودکی است که اسدی آورده .

حرف پ

۵۹ - پادیر^۱ ، چوبی بود که چون ستون بر دیوار نهادن یافتند . «اسدی ص ۱۳۴ :

نه پادیر باشد ترا نه ستون نه دیوار خشت و نه آهن درآ

ایضاً در فرهنگ جهانگیری ج ۱ ص ۱۱۱ :

پادیره بادال منقوطة مکسور و سکون یاء معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار

شکسته بزنند تانیفتند . شاهد همانست که ذکر شد .

ایضاً در صحاح الفرس ص ۳۵ :

«پادیر چوبی باشد که زیر دیواری زنند تانیفتند و آنرا نیارش خوانند ، یاد رزیر

چوبی شکسته از سقف بزنند . شاهد همانست که ذکر شد .

و نیز در برهان جامع ص ۱۷ بهمان معنی آورده شد شاهد همانست که ذکر شد .

۶۰ - پاغوش ، باغین مضموم و واو مجهول غوطه باشد یعنی سر بآب فرو بردن .

«جهانگیری ص ۱۱۵ :

بود زود آگه این تنک خاموش چو مرغ آبی زنی در خاک پاغوش

۶۱ - پالکانه ، دری کوچک بود در دیوار که از او پنهان بیرون نگرند و بعد نیز که

مشبک کنند . «اسدی ص ۴۴۶»

بهشت آیین سرایی را پیرداخت ز هر گونه در او تمثالها ساخت

ز عود و چندن او را آستانه درش سیمین و زرین پالکانه

۶۲ - پای پش ، پرخان (۹) بود . اسدی ص ۲۲۴ .

باز کرد از خواب زن را نرم و خوش گنت دزدانند و آمد پای پش

۶۳ - پیچ ، لفظی است که بزرا گویند و نوازند . «اسدی ص ۶۴»

زه دانا را گویند که داند گنت هیچ نادان را داننده نگوید زه

سخن شیرین از زفت نیاید بر بز به پیچ نشود هرگز فریه

۶۴ - پنخنو ، تندر بود بتازی رعد گویند . «اسدی ص ۴۱۵»

عاجز شود از اشک و غریبومن هر ابر بهار گاه با پنخنو

۶۵ - پده ، درختی باشد سخت هرگز بار نیاورد . «اسدی ص ۴۸۶»

- ازمهر او ندارم بی خنده کام و لب
تاسرو سبز باشد و بار آورد پده
ایضاً در صحاح الفرس ص ۸۲ :
پده بفتح بی بیایک نقطه رود کی گفت :
- آتش هجرانت را هیزم منم
و آتش دیک ترا هیزم پده
۶۶ - **پرستو** ، خطاف باشد . « اسدی ص ۱۳ »
چرا عمر کرکس دو صد سال و یحک
نماند فزون تر ز سالی **پرستو**
ایضاً در فرهنگ قضران ص ۴۵ آمده :
- پرستو** معروفست یعنی بتازی خطاف را گویند و شب پرک نیز گویندش
شاهد همانست که در اسدی ذکر شده است .
ایضاً در صحاح الفرس ص ۱۰۰ ذیل کلمه پرستو چنین نوشته شده :
مرغکی باشد کوچک و در بهار و تابستان ظاهر شود و آشیانه در خانها کند و بتازی
خطاف گویند . شاهد آنست که نقل شده .
- ۶۷ - **پرغونه** ، زشت و فرخج بود . « اسدی ص ۵۰۵ »
ای **پرغونه** و باژ گونه جهان
مانده من از تو پیشگفت اندرا
- ۶۸ - **پر کاله و پز کاله** ، هر دو یاره بی باشد که در جامه دوزند از هر چه بود و کژنه
نیز گویند . « قضران ص ۴۹ »
چون ماه تمامست رخ دلبر من
درد گل سرخ اندرو **پز کاله** من
- ۶۹ - **پر گس** ، بمعنی معاذ الله بود . « اسدی ص ۱۹۸ »
گرچه نامردمی است مهر و وفاش
شنود هیچ از این دلم **پر گس**
- ۷۰ - **پر نیخ** ، تخته سنگ باشد . « اسدی ص ۸۴ »
فکندند بر لاد **پر نیخ** سنگ
نکردند در کار موبد درنگ
- ۷۱ - **پزاوند** ، چوبی ستبر باشد که از پس در افکنند . « اسدی ص ۸۶ »
دل از دنیا بردار و بخانه بنشین بست
فرو بند در خانه بقلج و **پزاوند**
در صحاح الفرس ص ۲۱ ذیل همین کلمه چنین آمده :
- پزاوند** دو معنی دارد ، اول چوبی باشد که از پس در افکنند تا باز نتوان کرد .
شاهد همانست که در اسدی آمده و در معنی مصراع دوم می نویسد (یعنی بقلج و چوب) . دوم
چوبی را گویند که جامه را بوقت شستن براوزند .

۷۲ - پڑهش ، مقابله بود . «اسدی س ۲۲۴»

آنکه از این سخن شنید ازش (۴) باز پیش آر تا کند پڑهش

۷۳ - پشیز ، چیزی باشد که بجای درم رود (۱) ، «اسدی س ۱۸۱»

چه فضل میر ابوالفضل^۲ بر همه ملکان چه فضل گوهر و یاقوت بر نبره^۳ پشیز^۴

۷۴ - پالاک ، جنسی است از فولاد جوهر دار . «قطران س ۳۶»

چه چیز است آن روند تیرگی خرد
یکی اندر دهان حق زبانست
یکی اندر دهان مرگ دندان

۷۵ - پهند ، دام آهو باشد . «اسدی س ۱۰۲»

چون نهاد او پهند را نیکو
قید شد در پهند او آهو

۷۶ - پوپک ، هدهد بود . «اسدی س ۲۶۹»

پوپک دیدم بحوالی سرخس
بانگک بر برده بابراندرا

چادر کی دیدم رنگین بر او
رنگ بسی گونه بر آن چادرا

۷۷ - پیشیار ، مزدور بود . «اسدی س ۱۵۱»

بخت و دولت چو پیشکار تواند
نصرت و فتح پیشیار تو باد*

در برهان جامع س ۲۱۱ ذیل همین واژه آمده : پیشیار همچو پیشکار کما مر ،
پیشاب و شاش که عرب بول گویند . شاهد همانست که در اسدی آمده .

۱ - بشیز درم به مسمین بود بی قیمت ، بشیز درم برنجین بود . در شماره ۳ ذیل صفحه ۱۸۱

«لغت فرس اسدی چاپ اقبال»

۲ - استاد دانشمند آقای سعید نفیسی در صفحه ۴۷۵ ج ۲ شرح حال و آثار رودکی در
باب میر ابوالفضل اینچنین اظهار نظر کرده اند : «از امرای سامانی کسی که ابوالفضل کنیت داشته
باشد نیست و دیگری را از رجال آن عصر جز سامانیان لقب امیر در خود نبوده . ظن غالب
آنست که در اصل ابونصر بوده که کنیت او احمد بن اسمعیل بوده و آنرا با ابوالفضل تحریف
کرده اند.»

۳ - نبره به معنی نابره و بیهوده و بشیز یا بشیز چیزی باشد که بجای درم رود یعنی
بول خرد .

۴ - لیبی هم در این معنی گفته : «گرچه زرد است همچو زر بشیز - یا سبید است همچو
سیم ارزیز»

۵ - در شماره ۴ ذیل صفحه ۱۵۱ نوشته شده «این لغت فقط در سی هست و مثال ندارد ،
مثال را ما از جهانگیری برداشتیم.»

۷۸ - **پیلغوش**، گلی هست از جنس سوسن که آنرا سوسن آزاد خوانند و بر کنار او نقطه سیاه بود. « اسدی ص ۲۱۰ »

چون گل سرخ از میان **پیلغوش** با چو زرین گوشوار از خوب گوش^۲ همچنین در صحاح الفرس صفحه ۶۱ ذیل همین کلمه آمده : « پیلغوش بکسری کلیست از جنس سوسن که آنرا سوسن آسمان گون خوانند و بر کنار او نقطه سیاه باشد و رخنه کوچک . شاهد همانست که اسدی آورده . »

۷۹ - **پیون و اپیون** ، افیون بود . « اسدی ص ۴۰۳ »
تلخی و شیرینیش آمیخته است کس نخورد نوش و شکر با پیون

☆☆☆☆

☆☆☆

☆

حرف ت

۸۰ - **تاب** طاقت باشد. « اسدی ص ۲۱ »

مرا با تو بدین **باب تاب** نیست که تو راز به از من بسربری

۸۱ - **تارک** ، کله میان سر باشد . « جهانگیری ص ۱۲۳ »

۱- در شماره ۶ صفحه ۲۱۰ لغت اسدی چاپ اقبال این شرح دومعنی کلمه **پیلغوش** آمده : « ج : پیلغوش جنسی است از سوسن که آنرا سوسن آزاد گویند و جنسی دیگر آسمان گون و آنچه منقش بود آن را پیلغوش خوانند . س ، پیلغوش گلی است از جنس سوسن که آنرا آسمان گون و سوسن خوانند و بر کنار او نقطه سیاه باشد و رخنه کوچکی ، ن . . . »

۲ - کسائی هم در این معنی کلمه **پیلغوش** را بکار برده : « یاسمن لعل بوش سوسن کوهر فروش - برزنج پیلغوش نقطه زد و بشکفید »

۳ - اسدی چاپ اقبال ص ۲۱ **تاب** را بچند معنی گرفته باین شرح : « یکی طاقت است ، دیگر بیچ و تاب که در رسن و رشته زلف نیکوان باشد، دیگر فروغ بود با آتش و برق ، دیگر نیش گرمی باشد، چنانکه عنصری همه را در سر غزلی گوید : گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب - گفتا ز بهر تاب تو دادم چنین بتاب - گفتم نهی برین دلم آن تاب دار زلف - گفتا که مشک ناب ندادد قرار و تاب - گفتم که تاب دارد بس بارخ تو زلف - گفتا که دود دارد بانف خویش تاب - و در ذیل صفحه شماره یک شعر رودکی را شاهد معنی طاقت آورده و پس از آن نویسد : « تاب دیگر رنج و سختی باشد ، کسائی گفت : از بهر که بایدت بدینسان شب و گهر - و ز بهر چه بایدت بدینسان تف و تاب » تاب دیگر درفشنده باشد چون تابش آفتاب و ماهتاب و غیر آن، عنصری گفت : گفتم نمی بری دلم از تاب دار زلف - گفتا که مشک ناب ندادد قرار تاب . »

زان عقیقین میی که هر که بدید
از عقیق گداخته نشناخت
نا بسوده دو دست رنگین کرد
ناچشیده بتارک اندر تاخت
در برهان جامع نیز ذیل همین کلمه در صفحه ۲۰ همین رباعی نقل شده است.
۸۲ - تارك ، درخت انگور بود . «اسدی ص ۲۵۰»

تارك رز بینی شده دینار گون
پرنیان سبز او زنگار گون
۸۳ - تبنکو ، صندوق بود و خاشاکدان بود . «اسدی ص ۴۱۲»

از درخت اندر گواهی خواهد او
تو بناگه از درخت اندر بگو^۲
کان تبنگو^۳ اندر آن دینار بود
آن ستد زایدن که ناهشیار بود
صاحب جهانگیری «تبنگو» را بیک معنی در دو موضع ضبط کرده است یکی با حرف
باء يك نقطه دیگر با «پ» سه نقطه اما شاهد بیت رودکی را در حرف «پ» آورده است.
در صفحه ۲۵۳ می نویسد :

تبنگو باول و ثانی مفتوح و نون زده و کاف فارسی مضموم صندوقی باشد که
حلوایان و بقالان و دیگر محترفه زری را که از فروخت اشیاء بهم رسانند در آنجا بنهند.
۸۴ - تمبیر ، دهل باشد ، «اسدی ص ۱۴۵»

گرسنه روباه شد تا آن تمبیر
چشم ذی او برد مانده خیر خیر^۴
در فرهنگ قطران ص ۶۱ ذیل کلمه تمبیر ۵ یعنی دهل از رودکی این شعر را شاهد آورده.
۸۵ - قراز ، نام شهر است از ترکستان که منسوب بخوبانست و معرب طراز باشد.

جهانگیری ص ۳۱۹ «شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی»
از غم یار تراز همه خوبان
زرد باریکم و سوزانم چون تار تراز
۸۶ - قرب ، کردن را بیچ دادن بکین یا بعجب . «اسدی ص ۲۸»

۱ - شماره در معنی تارك گوید : «يك لغت خون بچه تارك فرست از آنك - هم بوی مشک
دارد هم گونه عقیق.»

۲ - این دو بیت از کلیله و دمنه منظوم و مربوط است بداستان آن دوشريك که یکی آزرده
بود و کسی را بحیلت در درخت پنهان کرد که از درخت شهادت بشنود .

۳ - تریکی از نسخه بدلها این کلمه با بیا، (تبنگوی) ضبط شده و در ذیل باب الباء آورده
است . رجوع کنید به صفحه ۵۲۲ لغت فرس اسدی چاپ اقبال.

۴ - این بیت مربوط است بداستان آن روباه که طبل بدرخت آویخته را بتوهم اینکه گوشت
حیوانی است بدرید و الحق جز پوستی نیافت . از کلیله و دمنه منظوم .

۵ - در نسخه های دیگر به معنی حیلت و زبان دانی آمده.

- اندر آمد مرد بازن چرب چرب گنده پیر ازخانه بیرون شد بترب
 ۸۷ - **ترفنج** ، راه باریک و دشوار باشد . «اسدی ص ۶۹»
 راهی کوراستست بگزین ای دوست دور شو از راه بی کرانه و ترفنج
 ۸۸ - **ترنجیده و آغالیده و ریشیده** ، درهم آمده بود چون پیراهن و غیره که
 بدست جمع کنند و بشکنند چون شسته باشد . «اسدی ص ۴۵۰»
 جان ترنجیده^۱ و شکسته دلم گونی از غم همی فرو گسلم
 ۸۹ - **تز** ، مرغی بود کوچک و لونش خشینه^۲ بود و نیک نتواند پریدن و در
 گلستانها بیشتر بود . «اسدی ص ۱۷۰»
 چون لطیف آید بگناه نوبهار بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز
 و نیز در صفحه ۴۸ صحاح الفرس ذیل این کلمه و بهمان معنی که رفته شعر رود کی را
 شاهد آورده است .
 ۹۰ - **توک** ، چیزی بود زرین یا سیمین یا روپین یا آهنین بر صورت گاو یا ماهی
 یا مرغ و بدان شراب خوردند . «اسدی ص ۲۵۹»
 خور بشادی روزگار نوبهار می گسار اندر **توک** شاهوار
 ۹۱ - **تنج** ، گویی بتنج یعنی فراهم فشار . «اسدی ص ۵۵»
 مهر مفرغ برین سرای سنج کاین جهان یاک بازی و نرنج
 نیک او را فسانه دار و شد بد او را کمرت نیک بتنج^۳
 ۹۲ - **تیتو** ، مرغ آبی است ، «اسدی ص ۴۱۸»
 پادشا سیمرغ دریا را ببرد خانه و بچه بدان **تیتو** سپرد

☆☆☆☆

☆☆☆

☆

حرف ج :

- ۹۳ - **جشه** ، آستین پیرهن بود . «اسدی ص ۵۰۳»

- ۱ - عنصری ترنج و یا بمعنی تنج یعنی درهم فشرده گرفته و در این بیت بکار برده است :
 «بتنجید عذرا چو مردان جنک - ترنجید بر او کی تنک تنک»
 ۲ - خشینه یعنی سفید .
 ۳ - «تنج» بدین معنی ممکن است لهجه بی در «تنک» باشد نظیر «رنک» مرادف
 «رنج»
 ۴ - طیطو - با طای حطی پروزن تیهو ، نوعی از مرغابی باشد ؛ و طیتو نیز گفته اند
 که طای دوم نای قرشت باشد . «برهان فاطم» تصحیح استاد ارجمند آقای دکتر همین ص ۱۳۶۴»

چون **جشه** فشانی ای یسر در کویم
 خاک قدمت چو مشک در دیده زخم
 ۹۴ - **جیلان** ، سنجد گر گانی بود^۱ . «اسدی س ۳۷۰»
 سنجد **جیلان** بدو نیمه شده
 نقطه سرمه براو یک یک زده^۲
 ایضاً در صحاح الفرس صفحه ۷۳ این واژه با «ج» ، سه نقطه و بهمین معنی آمده و
 شعر رودکی را که اسدی آورده شاهد گرفته است.

☆☆☆☆

☆☆☆

☆

حرفی ج :

۹۵ - **چاره** ، یکبار بود و حیلہ نیز بود . «اسدی س ۵۱۳»
 ای بر تو رسیده بهر یک **چاره**
 از حال من ضعیف جویی **چاره**
 در صحاح الفرس صفحه ۸۴ ذیل همین واژه چنین آمده :
 «دو معنی دارد اول تدبیر کردن باشد و حیلت در کار ، دوم بمعنی یکبار بود . رودکی
 گفت و هر دو را چاره ذکر کرد :

ای بر تو رسیده بهر تنگ **چاره** از حال من ضعیف تو اندیش **چاره**

۹۶ - **چاو** ، بانگ مرغ است . «اسدی س ۴۱۰»

مرغ دیدی که بچه زو بیرند **چاو چاوان** در است و چونان است^۳
 ۹۷ - **چرخشت** ، آنجای که انگور برای شراب پیلاید . «اسدی س ۴۲»
 این کار نه از بهر ستمکاران کردند انگور نه از بهر نپیدست **چرخشت**^۴
 ۱ - در نسخ دیگر بمعنی پستک و عنبر است نیز آمده .

۲ - بوظاهر هم در این معنی گفته است : نهاده زهر بر نوش و خار هوبر گل - چنانکه
 باشد جیلانش از بر عتاب .

۳ - از نسخه های دیگر : «چاو گنجشک که از اشکره بگریزد یا کسی بچاهش برگیرد
 او بانگ همی اردرد و از بیم کند آن آواز را چاو خوانند و گویند همی چاود ؛ چاو گنجشکی
 که از اشکره بگریزد یا کسی بچاه وی خواهد گرفت او بانگ برگیرد تیز و همی بگریزد هر سو
 بدان نزدیکی پس گویند او چاو همی شود ؛ چاو دیگر تیز تیز ناله و بانگ مردم بود از
 درد عشق .»

۴ - چاو بمعنی لابه و زاری کردن نیز باشد . بوشعیب هروی گوید :

ای عاشق دلوز و ز کام دل خود دور می نال و همی چاو که معذوری معذور

۵ - فرخی چرخشت را بمعنی معصره در این بیت بکار برده است :

دو چشم من چو دو چرخشت کرد فرقت دوست دو دیده همچو بچرخشت زیر پای انگور

- ۹۸ - چلفوزه ، چیز است مانند فستق . «اسدی ص ۴۸۷»
 يك سو كشمش چادر يك سو نهمش موزه این مرده اگر خیزد ورنه من و چلفوزه
 ۹۹ - چم ، معنی و رونق باشد . «اسدی ص ۳۵۰»
 چرا همی نچمم تا کند چرا تن من که نیز تا نچمم کار من نگیرد چم
 ۱۰۰ - چندان ، شهر است بزرگوار از شهرستانهای چین . «اسدی ص ۳۹۶»
 رسیدند زی شهر چندان فراز سپه خیمه زد در نشیب و فراز
 ۱۰۱ - چنگل ، ناخن باز و شاهین را گویند . «اسدی ص ۳۲۶»
 پر کنده چنگ و چنگل ریخته خاک و گشته باز و خاکش بیخته

☆☆☆☆☆

☆☆☆

☆

حرف خ :

- ۱۰۲ - خاشاک ، ریزهای چوب و کاه و خس بود و آنچه بدین مانند . «قطران ص ۷۸»
 گفت با خرگوش خانه جان من خیز خاشاک است از او بیرون فکن
 ۱۰۳ - خاور ، مغرب است . «اسدی ص ۱۳۳»

۱ - چم دیگر ، معنی بود . شهید گفت :

دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست
 دو شهر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم
 و نیز شاکر گوید :

چه جویی آن ادبی کان ادب ندارد نام چه جویی آن سخنی کان سخن ندارد چم
 ۲ - در معیار جمالی از شمس فخری اصفهانی چاپ تهران سال ۱۳۳۷ در ص ۱۳۹ ذیل کلمه
 «خاور» چنین آمده : «خاور مغرب باشد . در س پس از این آمده است : «باختر مشرق باشد
 و پیش اغلب شعرا و غیرهم چون خاور گویند غرضشان مشرق باشد و از باختر مغرب و این ضعیف
 از کلام قدما و نسخ متفاوت تفحص بلیغ کرده اند که برعکس اینست » و در آن آمده است :
 «باختر مشرق را گویند و پیش اغلب شعرا و غیرهم چون خاور گویند غرضشان مشرق باشد و
 باختر مغرب و این بنده از کلام قدما و از نسخ متفاوت تفحص بلیغ کرد و برعکس این یافت»
 و نیز در ص ۱۵۰ معیار جمالی ذیل واژه باختر چنین یادداشت شده است : «باختر
 مشرق باشد و چون خاور گویند غرض از مغرب داشته باشند و این بنده از کلام قدما و نسخ متفاوت
 تفحص بلیغ کرد و برعکس است.»

- مهر دیدم بامدادان چون بنافت
از خراسان سوی خاور می‌شافت^۱
- ۱۰۴ - خبک ، فشردن کلو بود، خبه نیز گویند. «اسدی س ۲۵۵»
- بدوسه بوسه رها کن این دل من از خبک^۲ تا بمنت احسان باشد احسن الله جزاک
- ۱۰۵ - خدایگان^۳ ، ملک بزرگ را خوانند. «اسدی س ۳۷۵»
- خوبان همه سپاهند او شان خدایگان^۴ است مر نیک بختیم را بر روی او نشان است
- ۱۰۶ - خدیش ، کدبانو بود بخانه. «اسدی س ۲۰۶»
- نکو گفت مزدور با آن خدیش مکن بد بکس گر نخواهی بخویش
- در صفحه ۷۷ فرهنگ قطران ذیل همین واژه بیت رودکی را با اندک اختلاف و پس و پیش آوردن دو مصراع عینا نقل کرده است باین شرح :
- مکن بد بکس گر نخواهی بخویش چه خوش گفت مزدور با آن خدیش
- ۱۰۷ - خراسان ، باول مضموم دو معنی دارد . اول مشرق را گویند .
- «فرهنگ جهانگیری س ۳۳۲»
- از خراسان برد مد طاوس و ش سوی خاور میخرامد شاد و کش
- مهر دیدم بامدادان چون بنافت از خراسان سوی خاور می‌شافت
- ۱۰۸ - خراش^۵ ، یکی خراشیدن ، دیگر آخال بود یعنی سقط چون نابکار و انداختنی. «اسدی س ۲۰۵»

- ۱ - در جهانگیری ذیل کلمه «خراسان» این شعر را برودکی نسبت داده است . رجوع کنید بواژه ۱۰۷ همین رساله.
- ۲ - آغاجی هم در این معنی گوید : هیچ خردمند را ندیدم بکیتی تا خبک عشق او نبود برومند و نیز خسروی در این معنی گفت : تا بمیری بلهو باش و نشاط تا نگیری ابر تو گرم خبک
- ۳ - در نسخه دیگر آمده : «خدایگان پادشای بزرگ بود و خدیو خداوند بود چنانکه کوبی کشور خدیو، و کیهان خدیو خدای را شاید گفت»
- ۴ - عنصری هم در این معنی گفت : خدایگان خراسان و آفتاب کمال
- ۵ - در نسخه دیگر آمده : «خراش و خریش و شوخوده بکیست اما خریش و خراش چیزهای دروده را گویند و میوه‌های نیمه خورده را نیز گویند . شاکری بخاری گوید :
- مجلس پراشیده همه میوه خراشیده همه نقل پاشیده همه بپاگران کرده یله .»

بت اگر چه لطیف دارد نقش بیر دورخانت هست خراش

۱۰۹ - خروج و خروه ، با جیم فارسی وها همچو خروس معروف .

«برهان جامع ص ۷۴»

سگالنده چنگ مانند غوچ تیر برده بر سر چو تاج خروج

۱۱۰ - خشایند ، یعنی بدنمان ریش کرد . «اسدی ص ۱۱۴»

دریا دو چشم و بردل آتش همی فزاید مرده میان دریا و آتش چگونه باید

بی شک نهنگ دارد دل را همی خشاید ترسم که ناگوارد کایدون نه خرد خاید

در صحاح الفرس نیز این واژه در صفحه ۲۷ «خشایند» آمده و بدینال همان معنی

که اسدی آورده افزوده که «بروایت دیگر خشایند بشین معجم» شاهد همان شعر رودکی است که نقل شده.

۱۱۱ - خشکامار ، استغما بود . «اسدی ص ۱۲۵»

از فراوانی که خشکامار کرد زان نپهان مر مرد را بیدار کرد

در فرهنگ قطران صفحه ۷۵ این واژه را بمعنی بزهیدن و استقصا گرفته و پس از

نقل شعر رودکی توضیح میدهد «واستفسار و تفحص بلیغ را نیز گویند»

۱۱۲ - خشود ، شاخی باشد مانیده که بیرایند . «اسدی ص ۱۱۷»

اگر چه غدر بسی بود و روزگار نبود چنانکه بود بناچار خویشان بخشود

در صفحه ۲۷ صحاح الفرس ذیل این واژه چنین نوشته شده: «شاخ باشد پالیده که بیرایند»

۱ - در نسخه دیگر : «خشایند کوبی همی کاود و شخود همی کند»

۲ - خشک آمار (الف) - «بفتح همزه و میم بالف کشیده و برای قرشت زده، مرضی است

که آنرا برمی استسقا گویند و باین معنی بجای میم، نون هم بنظر آمده است» ص ۷۵۳ برهان

قاطع چاپ زوار - خشکآمار - «بضم اول و نالت و میم هر دو بالف کشیده و برای قرشت زده بمعنی خشک آمار است که مرض استسقا باشد - و بمعنی تتبع و استقصا و تفحص و تجسس و استفسار

و حساب و استیفا هم آمده است.» ص ۷۵۳ برهان قاطع چاپ زوار

الف - صحیح «خشکامار» است بمعنی «استسقا، الیاس» که همان استسقا، طبلی» باشد

و آن مرضی است که شکم بیمار چون طبلی بر باد آماس کند، و آماز لغتی است در آماس .

ذیل ص ۷۵۳ برهان قاطع چاپ زوار بتصحیح آقای دکتر معین اسناد دانشکده ادبیات .

۳ - احتمال میرود که این کلمه از ترکیبات «آمار» بمعنی استقصاء باشد که در فرهنگ

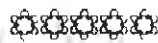
اسدی بیت رودکی را شاهد آورده است (بواژه ۱۷ همین رساله رجوع کنید) در کلمه «خشکامار»

هم بیت شاهد رودکی تقریباً نظیر همان بیت است که در «آمار» گذشت . آیا «مشک آمار» صحیح

است و «خشکامار» محرف آن یا برعکس که «خشکامار - خشک آمار» صحیح باشد و «مشک آمار»

محرف آن جای تأمل و تحقیق است.

- ۱۱۳ - خفچه ، شوشه بود . «اسدی س ۴۷۴»
 سرخی خفچه^۱ نگر از سرخ بید معصفر کون پوستش او خود سپید
- ۱۱۴ - خالوش ، غلغله و مشغله بود . «اسدی س ۲۱۰»
 کرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی تا خلق جهان را بفکندی بخالوش
 در برهان جامع س ۱۳۴ ذیل این واژه نوشته شده :
- «خالوش چو خطابوش ، شور و غوغا و غلغله و مشغله و بجای لام دوم کاف
 نیز آمده . شاهد باکمی اختلاف همان بیت رودکی است که در اسدی آمده :
- برگرد گل سرخ کشیده خط سبزی تا خلق جهانرا بفکنده بخالوش
- ۱۱۵ - خنبه^۲ ، انبارخانه بقالان بود جدا جدا که چیزی نهند . «اسدی س ۴۷۰»
 خم و خنبه یراز انده دل تهی زعفران و نرگس و بید و بهی
- ۱۱۶ - خنشا و خنشان با اول مضموم بمعنی مبارک باشد .
 «فرهنگ جهانگیری ج ۲»
 باد بر تو مبارک و خنشان جشن نوروز گوسپند کشان
 در برهان جامع صفحه ۱۵۸ ذیل این کلمه ثبت شده : «باشین چو خرما و برهان
 بمعنی مبارک و خجسته و فرخنده» شاهد همان بیت رودکی است که اسدی آورده .
- ۱۱۷ - خنک ، بید خار بود . «فرهنگ قطران س ۷۴»
 تن خنک بیدار چه باشد سفید بتری و نرمی نباشد چو بید



حرف د :

- ۱۱۸ - داربوی ، عود بود . «اسدی س ۵۱۹»
 تا صبر را نباشد شیرینی شکر تایید بوی ندهد برسان داربوی
 و نیز در صفحه ۱۰۳ فرهنگ قطران ذیل همین واژه مصراع دوم بیت رودکی را
 باکمی اختلاف آورده :
- تا صبر را نباشد شیرینی شکر تا بید را نباشد بوی چو داربوی

۱ - خفچه شوشه چوب بید یا ازسیم یا از زر کشیده بود .
 ۲ - در نسخه دیگر آمده : «خنه چهار دیواری بکنند بر مثال چرخشتی و اندر آن

و همچنین در صفحه ۱۴۵ جهانگیری ذیل این کلمه بیت رودکی را که در اسدی آمده شاهد آورده است.

۱۱۹ - **داس و دلوس** اتباع است یعنی فاش و فرش ، ورخت و پخت از الفاظ اتباع گرفته اند چنانکه خراب و بیاب و تار و مار و توت و مورت . رودکی گوید : بیت «قطران ص ۸۹»

دوش دانستم و کین رنج همه و سواس است مرده **داس و دلوس** از روی آماس است یعنی لفظ دوم را تابع لفظ اول گردانند در معنی .

۱۲۰ - **داسگاه** دهره کوچک بود که تره و گیاه درودن را بکار آید.

«اسدی ص ۴۹۴»

چون درآمد آن کدیور مرد زفت بیل هشت و **داسگاه** بر گرفت

۱۲۱ - **داس** ، دم کوزه گران بود . «اسدی ص ۲۲۳»

من چنین زار از آن جماش درم همجو آتش میان **داس** درم
درفرنگ قطران صفحه ۹۱ ذیل همین واژه شعر رودکی را بانداک اختلاف نقل کرده است :

من چنین زار از آن جماش شده همجو آتش میان **داس** شده

۱۲۲ - **داه** ، ده بود . «اسدی ص ۴۲۴»

اختراند آسمانشان جایگاه هفت سالار کاندرا این فلکند
هفت تابنده دوان در دو و **داه** همه گرد آمدند در دو و **داه**

۱۲۳ - **داهیم و دیهیم** ، چهار بالش و تخت و اورنگ باشد و گروهی گویند

نیم تاجیست مرصع که پادشاهان عجم داشتند . «فرهنگ قطران ص ۹۳»

بیک گردش شاهنشاهی آرد دهد **داهیم** و طوق و گوشواره

اسدی در صفحه ۳۴۱ ذیل کلمه **دیهیم** چنین نوشته : « **دیهیم** کلاهی بود بجواهر

مرصع کرده و گروهی گویند تاج بود .»

بیک گردش شاهنشاهی آرد دهد **دیهیم** و طوق و گوشواره

۱۲۴ - **دختندر** ، دختر زن باشد . اسدی ص ۱۴۵ .

۱ - ابوالقاسم مهرانی هم در این معنی گفت :

«ای تن از تو کارد باشی گوشت فربه برمه چون شوی چون **داسگاه** خود نبری جز بیاز

۲ - فرخی **داه** را در معنی پرستار و کنیزک بکار برده است در این بیت :

خنک آن میرکه در خانه آن بار خدای بر و دختر آن میر بود بنده و **داه**

۳ - در نسخه می دیگر : «مادند زن بدر بود و بسندر برزن بود و بیت رودکی را برای

مرسه لغت مثال آورده .»

جز بهماه ندر نماند این جهان کینه جوی با پسندر کینه دارد همچو باد ختنند را^۱
 ۱۲۵ - در الواس ، با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای مجهول چارچوب در را
 گویند چو کهب نامند. «جهانگیری س ۳۵۰»
 زرواز در الواس فرو گفت بر آمد همت که بیکباره فرود آمد دیوار
 ۱۲۶ - درغال چو چنگال ، امن و آسوده . برهان جامع س ۷۵»
 ای شاه نبی سیرت ایمان بتو محکم ای میر علی حکمت عالم بتو درغال
 جهانگیری نیز درس ۳۴۵ ذیل همین واژه بیت رودکی را که در اسدی آمده بعنوان
 شاهد ذکر کرده است.

۱۲۷ - درواخ ، آن بود که از نالندگی و بیماری بدر آمده باشد و بدرستی رسیده.
 «اسدی س ۷۸»
 چونکه نالنده بدو گستاخ شد در درستی آمد و درواخ^۲ شد
 فرهنگ قطران در صفحه ۸۷ ذیل همین واژه می نویسد :
 «درستی باشد برخلاف گمان و گویند گمانم بفلان درواخ است و کسی را گویند که
 از بیماری خلاص یافته برخیزد.» شاهد همانست که اسدی آورده.
 ۱۲۸ - در یواس ، گرد برگرد در بود آن آلت که از چوب کنند و پس در را
 بدان محکم کنند. «اسدی س ۱۹۶»

دیوار و در یواس فرو گشت و بر آمد بیم است که یکباره فرود آید دیوار
 در صفحه ۵۸ صحاح الفرس ذیل کلمه «در یواس» چنین نوشته :
 «گرد برگرد در باشد یعنی چوبهای در را محکم دارد و بعضی آنرا چهار چوبه
 خوانند و گرد اگر دخانه را نیز گویند» شاهد همان بیت رودکی است که اسدی آورده.
 ۱۲۹ - دسته ، مردم را گستاخ کرده بود. «اسدی س ۴۸۹»

۱ - در صفحه ۱۴۱ معیار جمالی چاپ تهران سال ۱۳۳۷ ذیل واژه دختند نوشته شده :
 «دختر بدو از مادری دگر»

۲ - در نسخه‌ی دیگر : «درواخ درست باشد چون کسی از بیماری خوش و درست شده
 باشد گویند درواخ گشت و چون بکسی بدرستی گمان بر نه گویند بفلانی گمان بد مبر درواخ است
 یعنی درست است.»

۳ - استاد دانشمند آقای دکتر معین در صفحه ۵۷۰ شماره ۱۲ سال ۱۱ مجله بنما تحقیق
 دقیقی در باب این کلمه فرموده اند که عیناً نقل می‌شود :

«دروازه - بفتح اوز و بنجم (در لهجه مرکزی بکسر بنجم)، گیلکی darvâza ، فریزندی

بقیه حاشیه در صفحه بعد

نیست از من عجب که گستاخم که تو دادی باو لم دسته

۱۳۰ - دلایم ، حیلت و فریبندگی باشد . «اسدی ص ۳۴۹»

تا بخانه برد زن را با دلایم شادمانه زن نشست و شادکام

۱۳۱ - دند ، هر چه گلو فراز کشد چون پوست انار و مازو آنرا دند خوانند .

«اسدی ص ۱۰۱»

قند جدا کن از وی دور شو از زهر دند هر چه با آخر بهست جان ترا آن پسند

در صفحه ۲۲ صحاح الفرس نیز ذیل این واژه بیت رودکی را آورده است .

۱۳۲ - دیرند ، دهر باشد . «اسدی ص ۱۰۱»

یافتی تو بمال غره مشو چون توبس دید و پسند این دیرند

و دیگر بمعنی دراز بود . رودکی هم در این معنی گفت :

شبی دیرند و ظلمت را مهیا جو نایبنا در و دو چشم بینا

۱۳۳ - دیش یعنی میدهش . «اسدی ص ۲۲۲»

بقیه حاشیه از صفحه قبل

ویرانی و نطنزی *dārvazā* سمنانی و شه میرزادی *dārvāzā* ، سنکری *dārvazé* ، سرخه بی *dārvāzāe* .

«دروازه» بعنوان علم (اسم خاص) نام دهی است جز، دهمستان بیات بخش نوبران شهرستان ساوه ، و نیز آنرا نام حصاری در سرحد روم نوشته اند :

بانگ گشاد در او دمدم رفته بدربند و بدروازه هم (امیر خسرو)

در اینکه جز، اول «دروازه» همان «در» (باب) است ، تقریباً شکی نیست ، اما جز، دوم قابل بحث است .

نخست باید دانست که کلمه مورد بحث بصورت «درواز» و «دربواز» هم آمده است :

درواز و دربواز فروگشت و برآمد بیم است که يك بار فرود آید دبواز

(رودکی)

بدیهی است که شاعر درین بیت بین «درواز» و «دربواز» اختلافی قایل بوده است

کلمه دوم در بعضی مآخذ بصورت «دربواس» آمده ، و آنرا بمعنی چهارچوب در گرفته اند .

«درواز» بعنوان علم وارد شده ، و آن نام یکی از قریه های هرات بود که انگور آن شهرت داشت . نظامی عروضی در چهارمقاله آورد : «امیر (نصر بن احمد بن سامانی) بدان دوباره دبه دو آمد که او راه غوره و «درواز» خوانند . . .»

جز، دوم کلمه در «برواز» و شاید «بدواز» و «غلیواز» (غلبواز - غلبواج) هم دیده

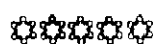
می شود . «دروازه» در بیابوی بصورت *Darvāzhag* ، *darvācak* وجود داشته و معرب آن

«دروازق» است که نام قریه ای بود به مرو . رك به مجله بقما سال ۱۱ شماره ۱۲ ص ۵۷۰-۵۷۱

هر کس برود در است نشسته است بشادی و آن کونرود در است همه مژده همی دیش
همو گوید :

خویش بیگانه گردد از بی دیش خواهی آن روز مزد کمتر دیش
و نیز در صفحه ۶۳ صحاح الفرس ذیل این کلمه بیت رودکی را آورده و در آخر مصراع
اول بجای «ریش» کلمه «سود» را ذکر کرده است .
۱۳۴ - دیوه ، کره پیله . «اسدی س ۵۰۱»

دیوه هر چند کابرشم بکند هر چه آن بیشتر بخویش تند



حرف و :

۱۳۵ - راغ ، دامن کوه باشد بصحرا . «اسدی س ۲۳۳»

آهوز تنگ و کوه بیاید بدشت و راغ (۱)

برسبزه باده خوش بود اکنون اگر خوری

در صفحه ۹۷ فرهنگ قطران ذیل همین واژه ، بیت رودکی را با کمی اختلاف نقل
کرده است :

آهوز تنگ کوه چو آمد بدشت و راغ برسبزه باده نوش بیاران بصحن باغ

۱۳۶ - راد ، کریم و جوانمرد باشد . « فرهنگ جهانگیری س ۱۵۰»

حاتم طائی توئی اندر سخا رستم دستان توئی اندر نبرد

نی که حاتم نیست باجود تو راد نی که رستم نیست در چنگ تو مرد

۱۳۷ - ربون (۲) ، آن سیم باشد که پیش از مزد بمزدوران دهند . «اسدی س ۳۸۴»

رودکی گفت :

ای خریدار من ترا بدو چیز بتن و جان و مهر داده ربون (۲)

۱ - بوشکور هم در این معنی گفت :

کجا باغ بیودی همه راغ بود کجا راغ بودی همه باغ بود

۲ - در نسخه بی دیگر : «ربون و ربون پیش مزد باشد .»

۳ - جلاب هم در این معنی گفت :

برده دل من بدست عشق ربون است سخت زبونی که جان و تنش ربون است

۱۳۸ - رخنه ، دیواری باشد که آن را پاره ای بیفتد تا سوراخ شود .

« اسدی ص ۴۸۴ »

ای بار خدای ای نگار فتنه ای دین خردمندان را تو رخنه (۱)

۱۳۹ - رند با اول مفتوح بثنای زده شش معنی دارد . . . چهارم گرد را نامند و

خاک رند یعنی گردیکه از خاک برآید .

چو نور قبله زردشت نور دورخ تو نشست گرد وی اندر زمشک و غالیه رند

« جهانگیری ج ۲ ص ۱۲۱ »

۱۴۰ - رون ، آزمایش بود . « اسدی ص ۴۰۲ »

کرد باید مرمر او او را رون شیر تا تیمار دارد خویش

۱۴۱ - رون ، بهر باشد . « اسدی ص ۳۹۲ »

خود غم دندان بکه توانم گفتن زرین گشتم برون (۲) سیمین دندان

۱۴۲ - ریخن ، ریخ سرگین بود و ریخن آن که بسیار سرگین میزد . « اسدی ص ۳۷۶ »

یکی آلوده کس باشد که شهری را بیلاید

هم از گاو ان یکی باشد که گاو ان را کند ریخن

۱۴۳ - ریژ ، هوی و مراد و کام بود . « اسدی ص ۱۷۹ »

دیدنی تور ریژ و کام بدو اندرون بسی باریدکان مطرب بودی بفروزیب

و نیز در صفحه ۹۶ فرهنگ قطران و در صفحه ۲۴ صحاح الفرس ذیل همین واژه

بیت رودکی آورده شده است .



حرف ذ :

۱۴۴ - زا بگر ، زا بفر باشد یعنی نوسکه (؟) برومی ، زا بگرو زا بفر آن باشد که

دهان پر باد کنند و دست بدهان زنند تا باد بیرون جهد . « اسدی ص ۱۳۶ »

۱ - بوشکور در این معنی گوید :

نه رخنه یا بام و نه کلیدهستم

دانش بخانه اندر در بسته

۲ - عنصری هم در این معنی گفت :

بجسم اندوم جنبش از بون تست

بچشم اندرم دیده از رون تست

من کنم پیش تو دهان یرباد تازنی برکم تو زا بگری (۱)

در صفحه ۱۵۶ جلد اول جهانگیری ذیل همین واژه نوشته شده :

« **ز ابغر و زا بگر** ، در هر دو لغت باباء موقوف و در لغت اول بضم غین و در لغت ثانی بضم کاف عجمی آن باشد که کسی دهان خود را یرباد سازد و دیگری چنان دست بر آن بزند که باد از دهانش بدر بجهد تا صدا کند و آنرا **ز بفر و ز بگر** خوانند »
شاهد همان بیت رودکی است که اسدی آورده .

۱۴۵ - **زاور** ، زهره باشد و راحله بود . « اسدی ص ۱۲۹ »

مگر بستگانند و بیچارگان و بی توشگانند و بی زاورا
در صفحه ۱۵۸ ج ۱ جهانگیری **زاور** را بمعنی « حیوانی را خوانند که بر آن سوار شوند و آنرا بنازی راحله نامند . » شاهد با کمی اختلاف همانست که اسدی آورده
باین شرح :

جگر کشتگانند بی توشگان که بیچارگانند و بی زاوران
و در صفحه ۳۶ صحاح الفرس و ۲۸ برهان جامع ذیل همین کلمه بیت رودکی را با کمی اختلاف شاهد آورده است .

۱۴۶ - **زور** بفتح اول طلای معروف ، مطلق یرفر توت خصوصاً پیر سفید مو و سرخ رنگ و چون پدر رستم سفید مو و سرخ رنگ متولد شده بود لهذا زال زر گفتند
« برهان جامع ص ۲۷۶ »

یکی به تیر فکندن بسان آرش نیو یکی بغیبه دریدن بسان رستم زور
۱۴۷ - **زرمشت افشار** ، زری بود که چون کسری بدست بيفشردی نرم شدی .
« اسدی ص ۱۵۹ »

با درفش کاویان و طاقدیس **زرمشت افشار** و شاهانه کمر
۱۴۸ - **زش** یعنی چه . « اسدی ص ۲۲۱ »

زش - از و پاسخ دهم اندر نهان **زش** بینداری میان مردمان
در صفحه ۶۳ صحاح الفرس این کلمه بهمین معنی و با بیت رودکی آمده است .
۱۴۹ - **زشت یاد** ، غیبت بود بیدی . « اسدی ص ۱۰۷ »

۱ - مجیک هم در این معنی گفت :

کردن ز در هزار سیلی لفت ز در هزار زبیر

و نیز گوید :

گوید منم مهتر بازار شهرها بس کاج خورد مهتر بازار و زا بگر

- بتو باز گردد غم عاشقی نگارا مکن بیش ازین زشت یاد
در صفحه ۲۸ صحاح الفرس ذیل همین واژه شعر رودکی را شاهد آورده است.
- ۱۵۰ - زغن و خاد (۱) مرغ گوشت ربای بود. «اسدی ص ۳۶۱»
جمله صید این جهانیم ای پسر ما چو صعوه مَرک برسان زغن
- ۱۵۱ - زله (۲) ، یرنده ایست بگرمای صعب بانگ بردارد بانگی تیز و اوچند ناخنی باشد و چزد نیز خوانندش. «اسدی ص ۴۹۴»
بانک زله کرد خواهد کرگوش وایچ ناساید بگرما از خروش
بززند آواز دو نانک بدست بانک دونانکش سه چند آوای هست
- ۱۵۲ - زم ، گوشت درون و بیرون دهان باشد. «اسدی ص ۳۴۳»
آرزومند آن شده توبگور که رسد نانت پاره ای بر زم
- ۱۵۳ - زوش ، تند و سخت طبع. «اسدی ص ۲۱۰»
بانک کردمت ای بت سیمین زوش خوانده ترا که هستی زوش
در صفحه ۱۰۳ فرهنگ قطران و در صفحه ۶۳ صحاح الفرس این واژه بهمان معنی
شاهد اسدی ضبط شده است
- ۱۵۴ - زونج ، عصب و روده و مانند آن بود که فراهم نوردند گردیا دراز .
اسدی ص ۵۷ .
- اگرمن زو نجت نخوردم گهی تو اکنون بیاو زونجم بخور (۲)
۱۵۵ - زیب ، زیبایی و خوبی بود . اسدی ص ۲۷ ذیل صفحه
دیدنی تو ریژه و کام بدواندرون بسی با کودکیان مغرب بودی بفرز زیب (۴)
در صحاح الفرس صفحه ۱۴ زیب بمعنی «نیکوی و ملاحات» آمده ، شاهد همین بیت
رودکی است که نقل شده .
- ۱۵۶ - زیر کسار ، خداوند فهم و ادراک را گویند . جهانگیری ج ۲ ص ۳۰۵
بجود او نرسد دست هیچ زیر کسار بفضل او نرسد پای هیچ دانشمند

۱ - در نسخه‌ی دیگر آمده : د زغن مرغ گوشت و موش ربای بود و خاد نیز گویند .

۲ - ظاهراً همین است که عامه «جیرجیرک» میگویند . سبزنک است .

۳ - کسائی هم در این معنی گفت :

عصیب و گروه برون کن و زونج نورد
آکنج امما، کوسفند باشد .
جگر بیازن و آکنج را بسامان کن

۴ - عماره هم در این معنی گفت :

ندارد بر آن زلف مشک بوی
ندارد بر آن روی لاله زیب

۱۵۷ - زیغال ، فدح بود . « اسدی ص ۳۲۶ »

شگفت لاله تو زیغال بشکفان که همی زپیش لاله بکف بر نهاده به زیغال
در صفحه ۳۰۶ ج ۲ فرهنگ جهانگیری ذیل همین کلمه بیت رودکی با کمی اختلاف
آورده است :

بدور لاله زیغال بشکفان که همی بدور لاله بکف بر نهاده زیغال

*

حرف ژ :

۱۵۸ - ژوخ ، ناله زار و حزین بود . « اسدی ص ۷۹ »

چون کشف انبوه غوغایی بدید بانک و ژوخ مردمان خشم آورید (۱)
در صفحه ۱۹ صحاح الفرس نیز این کلمه با بیت رودکی ضبط شده است.
۱۴۹ - ژغند ، بانگی تند بود که ددی بزند بزودی بر روی چیزی از جانوران
چون یوز پلنک . « اسدی ص ۸۹ »

کرد روبه یوز واری بست ژغند خوبستن را شد بدان بیرون فکند
در صفحه ۲۲ صحاح الفرس ذیل همین کلمه پس از نقل بیت رودکی نوشته شده :

و در بعضی نسخها ژغند است برای معجم و مخصوص است بیانک یوز (۲)

۱۶۰ - ژگور ، زفت و بخیل بود و دون . « اسدی ص ۱۳۹ »

چرخ فلک هرگز پیدا نکرد چون تویکی سفله و دون و ژگور (۳)

خواجه ابوالقاسم از تنک تو بسر نکند سر بقیامت زگور

۱۶۱ - ژی ، آبدان باشد و آبگبر نیز ، و شمر نیز گویند . « اسدی ص ۵۱۷ »

۱ - شمر از کلبله و دمنه منظوم رودکی و مربوط است به داستان سنک پشت و ماهیخوار .

۲ - در نسخه ای دیگر آمده : « زغند را بانک یوز خوانند و گویند بانکی سهمین و

بیم زده نیز باشد . »

۳ - در نسخه ای دیگر : « ژگور سفله و دون همت باشد . »

ای آنکه من از عشق تو اندر جگر خویش آتشکده دارم صدو بر هر مژه‌ای ژبی

**

*

حرف ص :

- ۱۶۲ - سار . شتر را نامند و ساربان و شتربان بود . جهانگیری ج ۱ ص ۲۶۱ «
داشتی آن تاجری دولت شعار صد قطار سار اندر زیر بار
۱۶۳ - سار و نه ، باراء مضموم و او معروف رزوانگور باشد . جهانگیری ص ۱۶۳ -
سرشک از مژه همچو در ریخته چو خدوشه از سار وانه آویخته
۱۶۴ - سپار (۱) ، بزبان ماوراءالنهر چرخش بود و عربی معصر . اسدی ص ۱۲۷ «
از آن جان تو ز لختی خون زرده سپرده زیر سای اندر سپارا
در فرهنگ جهانگیری این کلمه بیا یک نقطه ضبط شده بهمان معنی و با همان
بیت رودکی .
- ۱۶۵ - سپرم (۲) ، گل همیشه جوان بود . اسدی ص ۳۵۲ «
چون سپرم نه میان بزم بنوروز در مه بهمن بتاز و جان عدو ساز
۱۶۶ - سپری ، تمام شدن باشد . «اسدی ص ۵۱۸»
بتا نخواهم گفتن تمام مدح ترا که شرم دارد خورشید اگر کند سپری
۱۶۷ - سپیدرک ، دستار چه بود . اسدی ص ۲۸۰
ای قبله خوبان من ای طرفه ری لب را بسپیدرک بکن پاک از می
۱۶۸ - ستا ، به معنی ستایش باشد . اسدی ص ۱۵ «
چه گرم همیشه ستا گوی باشم ستایم نباشد نکو جز بنامت
۱۶۹ - ستان ، پشت باز خفته را ستان خوانند . «اسدی ص ۳۸۷»
یاد کنی زیرت اندرون تن شوی تو بر او خوار خوابنده ستان
۱۷۰ - ستودان ، گورستان گبران باشد چون خانه و مرده در بر او نهند .
«اسدی ص ۳۵۶»

۱ - اذریشه Spar به معنی لکد مال کردن ؛

Henning, Sogolianloan Words . . . Bsor ' X ' l ' P . 97

۲ - ظاهراً «سورم» مختلف «اسورم» به معنی «اسپرغم» است (۲)

۳ - در فرهنگ اسدی چاپ آقای دبیر سیاقی ، صفحه ۱۴۶ - - صفحه ۵۹ نسخه خطی
بالهون در معنی کلمه ستودان : «گورستان گبران باشد یا خانه که مردگان در آنجا نهند. رودکی
گفت : مرده نشود زنده زنده بستودان شد آئین جهان چونین تا گردون گردان شد»
کلمه «بر» زاید می نماید.

مرده نشود زنده بستودان شد آیین جهان چونین تاگردون گردان شد
 ۱۷۱ - ستوده ، مدح کرده باشد و ستودن مدح کردن بود . «اسدی ص ۴۸۵»
 خدای را بستودم که کردگار من است زبان از غزل و مدح بندگانش نه سود
 ۱۷۲ - ستیم ، آن ریم و خون بود که سر جراحت فراهم آید و آن اندر آن بماند .
 «اسدی ص ۳۴۱»

گفت فردا بکشم او را پیش تو خود بیاهنجم ستیم از ریش تو
 ۱۷۳ - سداب ، با اول مضموم دو معنی دارد اول قسمی از گیاهی باشد معروف که
 در دواها بکار آید و آنرا عربی نیز سداب گویند و خوردن آن دفع قوه باه کند ، دوم
 بمعنی قوت و قدرت آمده . «جهانگیری ص ۲۹۲»
 اگر سداب بکارند از تو یاد کند سداب مردی و زتن فزون شود زسداب
 ۱۷۴ - سر ، کفشی باشد که درخراسان از ریسمان بافند . «اسدی ص ۱۴۸»
 مدخلان را رکاب زراکین پای آزادگان نیابد سرا
 ۱۷۵ - سهج و سهجه ، نقب و حفره زده و بزیر زمین اندر کنده چون خانه نیز باشد .
 «اسدی ص ۶۲»

شو بدان گنج اندرون خمی بجوی زیر آن سهج است بیرون شو بدوی^۲
 ۱۷۶ - سمندر^۳ ، مرغیست که با آتش نسوزد . «اسدی ص ۱۳۵»
 با آتش درون بر مثال سمندر باب اندرون بر مثال نهنگان
 ۱۷۷ - سهو ، تره دشت بود . «اسدی ص ۴۱۹»

۱ - دیگر بمعنی سیکی باشد که از گرنج سازند ، لیبی در این معنی گفت :
 لغت بخوردم بگرم درد گرفتم شکم بر بکشیدم دو دم مست شدم ناگهان
 گرنج تلفظ دیگر برنج غله معروفست .
 ۲ - این بیت از کلبه و دمنه منظوم رودکی است که بعضی ابیات دیگرش هم در فرهنگ
 اسدی بشواهد لغات نقل شده است .

۳ - سمندر بر وزن قلندر ، نام جانوری است که در آتش متکون می شود . گویند مانند
 موش بزرگی است و چون از آتش برمی آید میبرد و بعضی گویند همیشه در آتش نیست گاهی
 برمی آید در آنوقت او را می گیرند و از پوست او کلاه و رومال میسازند و چون چرکین می شود
 در آتش می اندازند چرکهای او می سوزد و باک می شود؛ و بعضی گویند بصورت سوسمار و چلباسه
 است از پوست او چتر سازند تا گرمی را نگاه دارد و از موی او جامه بافند و در هوای گرم پوشند
 محافظت گرما کند . و بعضی دیگر گویند بصورت مرغیست . الله اعلم - و نام ولایتی است از
 هندوستان که چوپ عود از آنجا آورند . و بمعنی اول بکسر دال و ضم دال هردو بنظر آمده
 است . «ص ۱۱۶۶ برهان قاطع تصحیح استاد دانشمند آقای دکتر معین»

تا سمو سر بر آورید از دشت گشت زنگار گون همه لب کشت
 هر یکی کاردی زخوان برداشت تا یزند از سمو طعامک چاشت
 ۱۷۸ - سوس ، پنج معنی دارد چوطوس . کرمی بیشتر بر جامهای ابریشمی افتد
 و آنرا ضایع سازد و نام علفی که بیخ آنرا در دواها بکار برند و اصل السوس و بشرکی زن
 شیرین بیان گویند و در هندی خوک آبی . « برهان جامع ص ۱۸۴ »
 سوس پرورده بمی بگداخته نیک درمانی زنانرا ساخته
 در صفحه ۵۸ صحاح الفرس ، سوس را بمعنی سوسمار گرفته که زنان پیه اورا از بهر
 فریبی خورند . شاهد بیت رود کی است .
 در جلد دوم فرهنگ جهانگیری صفحه ۲۰۵ سوس را بهمان معنی ضبط کرده و شعر
 رود کی را که ذکر شده شاهد آورده است .

۱۷۹ - سوک ، مصیبت بود . « اسدی ص ۲۸۳ »

بسا که مست در این خانه بودم و شادان چنانکه جاه من افزون بد از صدور و ملوک
 کون همانم و خانه همان و شهر همان مرا نگویی کز چه شده است شادی سوک



حرف شی :

۱۸۰ - شاخ ، خوشبوی باشد که از حیوانی شبیه بگربه حاصل آید و آنرا بتازی
 زیاد خوانند چون ریادر در شاخ گاو بر کرده از جانب زیر بار می آید آنرا باین سبب شاخ
 گویند . « جهانگیری ص ۱۷۰ »
 زاشک ابر نیسانی بدنیا شد معلم زبوی باد آزاری بعنبر شاخ شد معجون
 ۱۸۱ - شاه بوی ، عنبر باشد . « اسدی ص ۵۱۹ »
 بی قیمت است شکر از آن دولبان اوی کاسد شد از دوزلفش بازار شاه بوی
 ۱۸۲ - شخیش و شخش ، مرغک کوچک خوش آوازیست . « اسدی ص ۲۲۶ »
 گرگ را کی رسد ملامت شاه باز را کی بود نهیب شخیش
 ایضاً در صحاح الفرس ص ۶۴ برای این کلمه سه معنی ذکر کرده که یکی از آن معانی
 همانست که اسدی آورده با همان شاهد که ذکر شده ، و نیز در برهان جامع ص ۵۹ این کلمه
 « شخش بروزن رخش » بمعنی فروخزیدن و لغزیدن ضبط شده و بیت رود کی را گواه
 آورده است .
 همچنین در فرهنگ جهانگیری ص ۲۸۰ « شخش » با اول مفتوح بثنائی زده دو معنی

دارد، اول فروخزیدن و لغزیدن بود. دوم جامه پوستین و امثال آنرا گویند که کهنه بود. شاهد همان بیت رودکی است که نقل شده.

۱۸۳ - **شخکاسه چوشهکاسه**، ژاله و تگرگ. «برهان جامع ص ۵۹»

گر شود بحر کف همت تو موج زنان
ور شود ابر سر رایت تو طوفان بار
بر موالت پیاشد همه در و گوهر
بر احادیث پیارده همه **شخکاسه** و خار
در صفحه ۲۸۰ جهانگیری نیز **شخکاسه** بهمان معنی و شاهد ضبط شده است.

۱۸۴ - **شدکار**، زمین بسیار شخم زده باشد. «اسدی ص ۱۲۵»

تازنده ام مرا نیست جز مدح تو دگر کار
کشت و درو دم این است خرمن همین و شد کار
در صفحه ۳۹ صحاح الفرس ذیل کلمه شدکار نوشته شده: «زمین کندن بود (کنده)
بکاو (بگاو)». شاهد با کمی تغییر همان بیت رودکی است که نقل شده.

۱۸۵ - **شرنگ**، زهر باشد. «اسدی ص ۲۸۱»

همه بتبل و رنگت بازگشتن او
شرنگ^۱ نوش آمیغست و روی ذرانود
۱۸۶ - **شست** با اول مفتوح بثانی زده هشت معنی دارد. هفتم تار رود و تار
ابریشم که بر ساها بکشند. «جهانگیری ص ۴۵۹»

بگرفت بچنگ چنگ را شست
بنواخت بچنگ چنگ بر شست

۱۸۷ - **شفک**^۲ نابکار بود. «اسدی ص ۲۷۳»

اندی که امیر ما باز آمد پیروز
مرك از پس دیدنش روا باشد و شاید
پنداشت همی حاسد کو باز نیاید
باز آمد تا هر **شفکی** ژاژ نخاید

۱۸۸ - **شکست و مکست**، اتباع است. «اسدی ص ۴۸»

آی از آن چون چراغ پیشانی
ای از آن زلفک **شکست و مکست**
۱۸۹ - **شکوخ**، کسی که پایش بچیزی اندر آید و قدری بسر اندر شود پس
گویند شکوخید. «اسدی ص ۸۰»

چون بگردد پای او از پایدان
آشکوخیده بماند همچنان^۳

و هم درین معنی رودکی گوید در جای دیگر :

آشکوخد^۴ بر زمین هموار بر
همچنان چون بر زمین دشخوارتر

۱ - در حاشیه نسخه بی دیگر آمده: «شرنگ گیاهی تلخ بود چون زهر.»

۲ - در نسخه های دیگر **شفک** چنین معنی شده است: «خلق بود و فرسوده و حقیر.»

۱ - در نسخه بی دیگر این بیت را بکسالی نسبت داده است.

۲ - در نسخه بی دیگر «آشکوخ کسی که پایش بچیزی در آید و بانگشت پای بایستد و

خوبستن را از افتادن بیاید گویند بشکوخید.»

در صفحه ۲۰ صحاح الفرس همین کلمه را بهمان معنی که اسدی گرفته و همان شاهد که او آورده ضبط شده است.

۱۹۰ - شلك ، گلی بود سیاه و دوسنده^۱ و گیرنده . اسدی ص ۲۵۸ «

چو پیش آرند کردارت بمحشر فرو مانی چو خر بمیان شلکا

در صفحه ۱۳۲ فرهنگ قطران همین واژه را چنین معنی کرده :

« گلی باشد سیاه رنگ و لزج یعنی سخت پای گیر که چون پای درو نهند بدشواری

بیرون توان آورد. » رودکی گوید نظم :

چو پیش آرند کردارت بمحشر فرو مانی همه چون خر بشلکا^۲

و نیز در صفحه ۴۷ جلد دوم فرهنگ جهانگیری اینطور ضبط شده :

« شلك و شلکا با اول مفتوح بثنای زده نام کرمیست دراز و سیاه رنگ که میان

آبها و گل های تیره بهمرسد و چون برعضوی بچسباند خون را بمکد و آنرا سلوک و

زلو و دلوچه نیز گویند. »

شاهد با کمی اختلاف چنین ذکر شده :

چو پیش آرند کردارت بمحشر فرو مانی چو خر در عین شلکان

۱۹۱ - شمد ، جنسی است از نان نیکو و فراخ و سید بود . اسدی ص ۱۲۰ «

رودکی گوید :

نانك كشكيت روا نيست نيز نان شمد خواهی کرده کلان

۱۹۲ - شمن ، بت پرست باشد . « اسدی ص ۳۶۹ »

رودکی گوید :

بت پرستی گرفته ایم همه این جهان چون بت است و ما شمنیم^۳

۱۹۳ - شفوشه ، عطسه باشد . « اسدی ص ۴۹۱ »

رودکی گوید :

رفیقا چند گوئی کو نشاط بنگر یزد کس از گرم آفروشه^۴

مرا امروز توبه سود دارد چنانچون دردمندان را شفوشه

۱۹۴ - شیب و تیب ، سرگشته و مدهوش ، قریب یکدیگر نهند . « اسدی ص ۲۶ »

۱ - دوسنده یعنی چسبنده.

۲ - ظاهراً مرادف «خرد در خلاب» است .

۳ - بهرامی هم در این معنی گوید :

همیشه خرم و آباد باد ترکستان که قبله شمنان است و جایگاه بتان

۴ - نوعی حلوا ولوزینه است .

شیب تو با فراز و فراز تو بانسب
 فرزند آدمی بتواند بشیب و تیب
 در فرهنگ قطران ص ۱۰۹ ذیل کلمه «شیب» آمده: «سرگشتگیست در شغل و کار
 و تیب که تبع و بست» شاهد همانست که اسدی آورده است.

☆☆☆☆☆

☆☆☆

☆

حرف مخ:

- ۱۹۵ - غاب ، چون بیپوده و یافه بود . «اسدی ص ۲۴»
 تاکی بری عذاب و کنی ریش را خضاب تاکی فضول گوئی و آری حدیث غاب^۱
 ۱۹۶ - غاش ، عاشق تمام باشد و بغایت فتنه شده . «اسدی ص ۲۰۶»
 خویشتن پاک‌دار و بی پر خاش هیچ کس را مباش عاشق غاش
 در صفحه ۶۴ صحاح الفرس ذیل همین واژه ضبط شده :
 « غاش ، غلبه عشق است . گویند: فلان کس فتنه و عاشق و غاش است بر فلان یعنی
 بغایت شیفته و نگران اوست . » شاهد همان بیت رودکی است .
 و نیز در صفحه ۱۳۹ فرهنگ قطران این کلمه بهمان معنی و شاهدهی که ذکر شده
 است نقل شده .
 ۱۹۷ - غر ، دبه خایه بود . «اسدی ص ۱۳۶»
 پیسی و ناسور . . . و گربه پای . . . غر آداری تو چون اشتر درای
 ۱۹۸ - غرس ، خشم و تندى باشد . «اسدی ص ۱۹۴»
 گر نه بدبختی مرا که فکند یکی جاف جاف زود غرس
 او مرا پیش شیر پیسندد من تاوم^۲ برو نشسته مگس
 ۱۹۹ - غرم ، هیبت باشد . «اسدی ص ۳۵۰»
 شیر غرم آورد و جست از جای خویش و آمد این خرگوش را الفغده پیش^۳

۱ - ابوالعباس این کلمه را بمعنی « بازمانده یعنی چیزی که سقط باشد » بتکار برده ،
 در این بیت :

مردمان از خرد خود سخن گویند
 تو هوازی حدیث غاب کنی
 ۲ - لیبیبی هم در این معنی گفت :
 برون شدند سحر که ز خانه مهمانانش
 زهارها شده پر کوه . . . ها شده غر

۳ - از مصدر تاویدن بمعنی طاقت آوردن .

۴ - شعر مربوط بکلیده و دمنه منظوم رودکی است .

- ۲۰۰ - غن و غنك،^۱ چوب تیر عصاران بود. «اسدی ص ۳۵۹»
 هر گلی بژمرده گردد زونه دیر
 مرگک بفشارد همه را زیر غن
- ۲۰۱ - غوشت،^۲ برهنه مادرزاد بود. «اسدی ص ۴۰»
 گفت هنگامی یکی شهزاده بود
 شد بگرما به درون استاد غوشت
 گوهری و پرهنر آزاده بود
 بود فری و کلان بسیار گوشت^۳
- در صفحه ۱۸۷ برهان جامع غوشت بهمان معنی که در اسدی ذکر شده و با همان بیت رودکی نقل گردیده است.
- ۲۰۲ - غول، حرامزاده بود. «اسدی ص ۳۲۶»
 ایستاده دید آنجا دزد و غول^۴
 روی زشت و چشمها همچون دو غول^۵
- در صفحه ۲۱۳ ج ۲ فرهنگ جهانگیری ذیل همین واژه ضبط شده: «غول با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد. . . . چهارم دو طفل را نامند که از مادر توأمان آمده باشند.» شاهد بیت رودکی است که در اسدی آورده شد.
 و نیز در صفحه ۱۸۷ برهان جامع این واژه بهمان معنی ضبط شده است.
- ۲۰۳ - فرخار، بتخانه هست و گویند شهر بست در ترکستان و از آنجا خوب رویان خیزند و در آنجا بتخانه‌ها بسیار است. «اسدی - شماره ۱ ذیل ص ۱۲۲»
 فرخار بزرگ و نیک جایست
 گر معدن آن بت نوایست
- ۲۰۴ - فرتوت، سخت پیر و خرف باشد. «اسدی ص ۳۸»
 پیر فرتوت گشته بودم سخت
 دولت او مرا بکرد جوان
- ۲۰۵ - فرخشه، قضايف باشد. زبان ماوراءالنهر است. «اسدی ص ۴۳۷»
 بسا کسا که بره است و فرخشه بر خوانش
 و بس کسا که جوین نان همی نیابد سیر
 در صفحه ۸۲ برهان جامع ذیل همین واژه چنین ضبط شده:
 «فرخشه، فرخشته، چو خرخشه و برجسته نان کوچک که میان آنرا با مغز بادام ولوز و غیره پر کرده و بر روی آن شیره و قند بریزند و بخورند و بعضی قضايف گویند

۱ - غنك چوبی بود از آن عصاران که بدان سنك آویزند. منجيك گوید:

چند بوی چند ندیم الندیم
 کوش برون آر دل از غنك غم

۲ - بوشکور گفت:

مربدان ز بازوش بر کند گوشت
 مر آن کوبه را داد بایک دو گوشت

۳ - شعر از کليلة و دمنه منظوم رودکی است «اسدی ص ۲۶۰»

۴ - ظ. دزد غول (تصحیح علامه دهخدا)

۵ - شعر از کليلة و دمنه منظوم رودکی است.

و فرخشته بمعنی بر زمین کشیده نیز آمده .

شاهد همان بیت رودکی است که در اسدی آمده .

در فرهنگ جهانگیری جلد اول صفحه ۳۷۵ ذیل این واژه نوشته شده :

«فرخشنه و فرخشه ، نانی باشد کوچک که از خمیر بپزند و بر روی تابه نهند چنانکه نیم پخته شود و در میان آن مغز بادام و لوزینه نهاده به پیچند و بر زیر آن شیر و قند بریزند و آنرا بتازی قطایف خوانند و در بعضی از فرهنگها باسین غیر منقوطة نیز بنظر رسیده .»
شاهد باین نحو ضبط شده :

بسا کسان که چون نان هم نیابد سیر

بسا کسان که بره است فرخشه بر خوانش

۲۰۶- فرسب، آن دارستبر باشد که بدوبام را پیوشانند و ثقل همه بروی بود .

«اسدی ص ۲۳»

بامها را فرسب خرد کنی

از گرانبیت گر شوی بر بام

۲۰۷- فرسد ، فرساید باشد .

«صحاح الفرس ص ۲۹»

آخر هر کس از دو بیرون نیست

یا بر آورد نیست یا زو نیست

نه باخر همه بفرسایند

هر که انجام را فرسد هست

۲۰۸- فرغند، چیزی بود که بر درخت پیچد تا شاخه‌ها را خشک کند چون لبلاب .

«اسدی ص ۹۷»

ایا سرو نودرتگ و بوی آنم

که فرغند^۱ واری بیچم بتوبر^۲

در صفحه ۲۴ صحاح الفرس این کلمه را بصورت « فرغند » و بهمان معنی و شاهد ضبط

کرده است .

۲۰۹- فرغول، تأخیر بود در کارها .

«اسدی ص ۳۱۶»

که فرغول بر ندارد آن روز

که بر تخته برسیاه شود نام

۲۱۰- فرنج، پیرامن دهان باشد .

«اسدی ص ۵۸»

سرفرو بردم میان آبخور

از فرنج^۲ منش خشم آمد مگر

۲۱۱- فره، زیادت باشد .

«اسدی ص ۴۲۵»

کاشک آن گوید که باشد بیش نه

بریکی بر چند بفرزاید فره

۱- ابوالعباس هم دو این معنی گفت :

دم از سلامت گرفته خاموش

پیچیده بر عافیت چو فرغند

۲- در نسخه‌ئی دیگر آمده : «فرغند گیاه است که خودروی باشد و چون کدو برجهد و

اورا خود افرغج (ض=الغج) نیز خوانند و بتازی لبلاب خوانند . «شماره ۲ ذیل ص ۹۷ اسدی»

۳- فرنج و بوز و نول همه پیرامن دهان باشد «شماره ۲ ذیل ص ۵۸ اسدی»

- ۲۱۲ - فزاکن، بلید بود . «اسدی ص ۳۸۶»
گفت دینی را که این دینار بود کین فزاکن اموش را پرداز آ بود
- ۲۱۳ - فزه، پلیو و پلشت باشد . «صاح الفرس ص ۹۳»
این فزه سرز بهر تو مرا خوار گرفت برهاناد از او ایزد جبار مرا
- ۲۱۴ - فسیله^۲، گله رمه اسب باشد و رمه کوسفند را نیز گویند .
«فرهنگ قطران ص ۱۵۴»
تازیان و دو ان همی آید همچو اندر فسیله ابر بهار
- ۲۱۵ - فلات چو کلات، تان و تانه و تارهایی که جولاهان بجهت بافتن مهیا سازند
و در عربی دشت و بیابان . «برهان جامع ص ۱۳۷»
تالباس عمر اعدایش نگردد بافته تار تاری بود بوده شد فلات آن فوات
در صفحه ۵۰ جلد دوم فرهنگ جهانگیری ذیل این کلمه یادداشت شده :
«فلات با اول مفتوح تارهایی را گویند که چولاهاکان بجهت بافتن مرتب و مهیا ساخته
باشند و آنرا نان و فرت نیز خوانند .» شاهد همانست که ذکر شد .
- ۲۱۶ - فلرز، هر طعامی که بنواله بردارند . «اسدی ص ۱۷۱»
-
- ۱ - بوشکور در این معنی گفت :
فزاکن نیم سال خوردده نیم ابر جفت بیداد کرده نیم
- ۲ - از کلبله و دمنه رود کی است مربوط بقصه موش گستاخ که هر چه زاهد درسله مینهاد
می رود و عاقبت معلوم شد که استظهارش بدین تارهاست که در سوراخ پنهان داشت .
- ۳ - در صفحه ۷۹ چهارمقاله عروضی که توسط استاد دانشمند آقای دکتر معین تجدید نظر
و تصحیح شده ذیل کلمه «فسیله» ضبط شده :
طبق نسخه ب «فسیله» . مرحوم قزوینی در متن «مسئله» ثبت کرده اند و در نسخه بدلها : ب
فسیله ، ق : کله . مرحوم بهار نوشته اند (سبک شناسی ج ۲ ص ۳۱۰) «ظ . فسیله باشد که بقاری
ومه اسب را گویند و فردوسی هم استعمال کرده است :
چنین تا بیاید یکایک بتک فسیله همی راندند رنگ رنگ»
و نیز :
- بنمان بفرمود مندر که رو : فسیله گزین از گله دار تو !
(فردوسی شاهنامه ج ۷ ص ۲۰۸۳) (۲۰۲)
- ۴ - ن : فلرز ایزاری یار کوبی بود که خوردنی در او بندند آنرا فلرزنگ خوانند و فلرز
نیز گویند . س : «فلرز هر خوردنی که در ازار بندند یا در کوی اندر کوهستان آنرا بدرزه
بتوزه گویند و اندر زبان ماوراءالنهر فلرزنگ و فلرز نیز گویند» «شماره ۷ ذیل ص ۱۷۱ اسدی»

آن گرنج و شکرش برداشت پاک و اندر آن دستار آن زن بست خاک
این زن ازدکان برون آمد چو باد پس فلرز زنگش بدست اندر نهاد
شوی بگشاد آن فلرزش خاک دید کرد زن را بانگ و گفتش ای بلید
در جلد دوم فرهنگ جهانگیری ص ۵۱ ذیل این واژه چنین ضبط شده :

«فلرز و فلرزنگ با اول ثانی مفتوح براء زده و زای منقوطة موقوف در لغت و زای منقوطة بنون زده و کاف عجمی در لغت ثانی خوردنی را گویند که در کرباس پاره بر بندند.»
شاهد همان شعرهای رود کی است که نقل شده است.

در صفحه ۵۰ صحاح الفرس نیز این کلمه را بهمان معنی که در «ن» و ذیلا ذکر شده آورده و ابیات رود کی را ضبط کرده است.

در فرهنگ قطران صفحه ۱۴۸ این واژه با اشعار رود کی آورده شده است.
۲۱۷- فناروز، نام جایست در سمرقند که شراب آن نیکو بود.

«اسدی ص ۱۸۷»

باز تویی رنج باش و جان تو خرم بانی و بارود و بانیند فناروز
۲۱۸- فنند، ترند باشد. «اسدی ص ۱۰۰»
نیز ابانیکوان نمایت جنگ فنند لشکر فریادنی خواسته نی سودمند

در صفحه ۲۴ صحاح الفرس ذیل همین واژه نوشته : «فنند بمعنی ترند است یعنی ذرق و محال و دروغ.» شاهد همانست که ذکر شده.

۲۱۹- فنود، فریفته بود گویند بفنود و همی فنود یعنی غره و فریفته میشود.

«اسدی ص ۱۰۸»

بفنوده است جهان بر درم و آب و زمین دل تو بر خرد و دانش و خوین بفنود
و نیز گوید :

بدان مرغک مانم که همی دوش بر آن شنگ گلبن همی فنود

در صفحه ۲۹ صحاح الفرس برای این واژه چند معنی ذکر کرده : «اول فریفته، غره شده باشد گویند بفنود یعنی فریفته و غره شد و در او آرام گرفت» شاهد همان بیت اول رود کی است که نقل شده.

دیگر: «کسی را گویند که در رفتار یا گفتار توقف کند و سبک سخن نتواند گفت گویند بفنود.» شاهد بیت دوم رود کی است با کمی اختلاف.

۲۲۰- **فیار و فیاردار**؛ با اول مفتوح شغل و کار بود. «ج ۲ جهانگیری ص ۳۱۷»
رود کی گفت :

نیست فکری بغیر یار مرا عشق شد در جهان **فیار** مرا

حرف ک :

۲۲۱- **کاتور**، سرگشته بود. «اسدی ص ۴۵۱»

هیچ راحت می نیستم در سرود و رود تو
جز که از فریاد و زخمه ات خلق را **کاتور** خاست

۲۲۲- **کاشه**، بخرا کویند. «فرهنگ جهانگیری ج ۱ ص ۱۹۲»

گرفت آب **کاشه** ز سرمای سخت چو زربین ورق گشت برگ درخت

۲۲۳- **کام**، وژیژ، هوی و کام و مراد باشد و ریژ که در فصل را ازا بن باب آوردیم
در بعضی از نسخها هم بمعنی کام و مراد است و بیت مستشهد در هر دو نسخه جهت لغت، شعر رود کی
است و فرق آنست که آنجا برای غیر معجم است و اینجا برای سه نقطه.

«فرهنگ قطران ص ۱۵۷»

دیدی تو ریژ و **کام** بدو اندرون بسی باریدگان مطرب بودی بفر و زیب

۲۲۴- **کانا**، ابله و بی عقل بود. «فرهنگ قطران»

من سخن گویم تو **کانا** کی کنی هر زمانی دست بردستم زنی

۲۲۵- **کاناز**، بن خوشه رطب باشد. «اسدی ص ۱۶۹»

من بدان آمدم بخدمت تو که بر آید رطب ز **کانازم**

در صفحه ۵۱ صحاح الفرس و در ص ۱۹۷ جلد اول جهانگیری ابن واژه بهمان معنی که
اسدی آورده و بیت رود کی ضبط شده است. شاهد صحاح الفرس این بیت از رود کی است :

جهانا همانا که این بی گیاهی گنه کار ماییم تو بی **کنازی**

۲۲۶- **کاو کاو**، ز کیدن بود. «اسدی ص ۴۱۸»

تنک شد عالم بر او از بهر **کاو** شور شور اندر فگند و **کاو کاو**

۲۲۷- **کبت**، مگس انگین بود اعنی زنبور، «اسدی ص ۳۵»

همچنان **کبتی** که دارد انگین چون نمازد داستان من بدین

کبت نادان بوی نیلوفر بیافت خوبش آمد سوی نیلوفر شافت

و زبر خوشبوی نیلوفر نشست چون گه رفتن فراز آمد نجست

۱- کنز و کناز و **کاناز** این هر سه بن خوشه رطب بود. «شماره ۳ ذیل ۱۶۹»

- تاچوشد در آب نیلوفر نهران او بزبر آب ماند از ناگهان^۱
 ۲۲۸- کبودو، کرمکی بود خرد در آب، خورش او ماهی خرد بود،
 «اسدی ص ۱۶۰»
- ماهی آسان گرد کبوتر گوئی بولت ماهی است دشمنان کبودو^۲
 در صفحه ۴۱ صحاح الفرس برای این کلمه آمده: «کرمکی باشد خرد در آب و ماهی
 آنرا خورد» شاهد همان بیت رود کی است که اسدی آورده .
 ۲۲۹- کدو نیمه، قینه بود. «اسدی ص ۴۹۶»
 لعل می راز سرخ خم برکش در کدو نیمه کن پیش من آر
 ۲۳۰- کرباسه، کربش بود «اسدی ص ۴۵۱»
- چاه پر کرباسه و پر کزدمان خورد ایشان پوست روی مردمان
 ۲۳۱- کربا، گیاهی باشد که آنرا هلندوز خوانند «اسدی ص ۱۱»
- پیش تیغ تو روز صف دشمن هست چون پیش داس تو کربا
 ۲۳۲- کرد کار، بمعنی عمداً باشد «صحاح الفرس ص ۴۱»
 نه چون پور میر خراسان که او عطا را نشسته بود کرد کار
 ۲۳۳- کرشمه، ناز و دلان بود «اسدی ص ۴۹۵»
 نازاگر خوب را سزاست بشرط ناز جز ترا کرشمه و ناز
- ۲۳۴- کروز، با اول و ثانی مضموم و او مجهول چاهی باشد بس عمیق که آب از آن
 بدشواری میتوان کشید با اول و ثانی مضموم و او معروف نشا و شادی و طرب باشد .
 «جهانگیری ج ۱ ص ۳۹۱»
- رود کی گوید : پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 با کروز خرمی آهوبدشت می خرامد چون کسی کومت گشت
 ۲۳۵- گروه، دندان فرسوده و ریخته بود. «اسدی ص ۴۸۲»
 باز چون بر گرفت دست زروی گروه دندان و پشت جو گانست

۱ - این ابیات از کلیله و دمنه منظوم رود کی است . در تمثیل مکس نحل که بر نیلوفر
 نشیند . . . الخ

۲ - رشیدی در این معنی گوید
 ماهی دبدی کجا کبوتر گیرد
 تیت ماهی است دشمنان کبودو

۳- کربش جانور است چون مار کوتاه ولیکن دست و پای دارد . عنصری گوید :
 شد مژه کرد چشم او ذآتش
 نیش دندان کزدم و کربش

۴ - هلندوز نوعی است از ریاس . «ذیل ص ۱۱ اسدی»

- ۲۳۶ - کریز، فریفته (فریسه) باشد. «صحاح الفرس ص ۵۱»
 همی بر آیم بانک بر نیاید خلق
 و بر نیایم باروز گار خورده کریز
 ۲۳۷ - کسیمه، خار اشتر بود. «اسدی ص ۵۰۰»
 اشتر گرسنه کسیمه خورد
 کی شکوهد ز خار چیره خورد
 ۲۳۸ - کشکله، اجوزه پنبه بود که از او پنبه بیرون کنند. «اسدی ص ۵۰۰»
 هست از مغز سرت ای منگله
 همچو روش مانده تپی کشکله
 ۲۳۹ - کفش، چستک باشد. «اسدی ص ۲۱۸»
 نه کفش گری که دوختستی
 نه گندم و جو فروختستی
 در صفحه ۶۵ صحاح الفرس همین واژه بدان معنی که اسدی آورده بابت رود کی ضبط
 د شده است.
- ۲۴۰ - کفید و کفیده و گفته نار از هم باز شده باشد: «اسدی ص ۱۱۴»
 کفیدش دل از هم چویک گفته نار
 کفیده شود سنگ تیسار خوار
 در صفحه ۳۰ صحاح الفرس این واژه بدان معنی که اسدی آورده و با همان بیت رود کی
 ضبط شده است.
- ۲۴۱ - کلب، گرد بر گرد دهن. «اسدی ص ۳۱»
 خشک کلب سگ و بتفوز سگ (؟)
 آنچنانکه نجنبید ایچ اورارگ (؟)
 ۲۴۲ - کلند، بیلی سراندر خفته بر زیگران دارند و بماوراء النهر بیشتر و در نسخه
 یگر کفند است بدو نون معجم بهمین معنی که ذکر رفت و در بعضی از نسخها کفند بمعنی
 تبرد و سراسر است. «صحاح الفرس ص ۲۴»
- مرد دینی رفت و آوردش کفند^۲
 چون همی دینی کذرمن خواست کند
 ۲۴۳ - کمکان، کوه کن بود. «اسدی ص ۳۹۲»
 بکوه اندرون گفت کمکان ما
 بیا و بکن بگسلد جان ما
 ۲۴۴ - کنام، چرانیدن اشتر باشد، گویند اشتر را بکنام بر یعنی بچرا بر.
 «اسدی ص ۳۴۹»
 چنانکه اشتر ابله سوی کنام شده
 زمکر روبه وز زاغ و گرگ بی خبر

۱ - کشکله بمعنی جوزة پنبه در هیچ فرهنگی بدست نیامد، این کلمه را شعرا بمعنی پای
 افزار بیادگان و شاطران استعمال کرده اند، ناصر خسرو میگوید:
 پای پاکیزه برهنه بدبسی
 چون بیای اندر دریده کشکله
 احتمال دارد که کاتب نسخه این لغت را با لغتی دیگر که افتاده خلط کرده باشد و با آنکه
 این عنوان تعریف لغتی دیگر است. «ذیل ص ۵۰۰ اسدی»
 ۲ - صحیح «کلند» است و گرنه شاهی در بیت نخواهد داشت.

- ۲۴۵ - کنبوره، تنبل و دستان باشد. «اسدی ص ۴۷۷»
 دستگاه او نداند که چه روی تنبل و کنبوره و دستان اوی
- ۲۴۶ - کندز، یعنی کهن دژ و این دژ شهری باشد. «ص ۱۸۲»
 گه بر آن کندز بلند نشین گه در این بوستان و چشم گشای
 در صفحه ۵۱ صحاح الفرس این واژه بهمین معنی و باییت رود کی ضبط شده است.
- ۲۴۷ - کنور، کندوله بود یعنی تَبَاك^۲ (؟) غله. «اسدی ص ۱۳۸»
 از تو دارم هر چه در خانه خنور و ز تو دارم آرد گندم در کنور^۲
 در صفحه ۵۱ صحاح الفرس اینطور نوشته شده: «کندور، کنور، بفتح کاف،
 طرفی باشد بزرگ مانند خم از گل و سر کین کنند و غله در آن ریزند و به بعضی از زبانها
 کندوله گویند و بولایت آذربایجان کندو خوانند.»
 شاهد همان بیت رود کی است که نقل شده.
- ۲۴۸ - کنکر، خصومت و تعصب بود. «اسدی ص ۱۶۳»
 باز کز مردم بکنکرش اندر آی چون از او سودست مرشادی ترا
- ۲۴۹ - کنه، پلیته چراغ بود. «اسدی ص ۵۰۷»
 کنه را در چراغ کرد سبک پس در او کرد اندکی روغن
- ۲۵۰ - کوری، نشاط نیز باشد. «اسدی ص ۵۲۴»
 کوری کنیم و باده کشیم و بویم شاد بوسه دهیم بردو لبان پری نژاد
- ۲۵۱ - کیاخن، آهستگی و نرمی باشد. «اسدی ص ۳۶۲»
 درنگ آرای سپهر چرخ وارا کیاخن ترت باید کرد کارا
- ۲۵۲ - کیار، کاهلی بود. «اسدی ص ۱۲۷»
 مرد مزدور اندر آغازید کار پیش او دستان همی زد بی کیار
- در صفحه ۴۳ صحاح الفرس و در صفحه ۱۶۳ فرهنگ قطران این کلمه بهمین معنی و با
 بیت رود کی ضبط شده است.
- ۲۵۳ - کیچ کیچ، یعنی بتفرقه و بهره بهره. «اسدی ص ۷۱»

- ۱ - کنور چون خمی بود بزرگ طبقه طبقه دهقانان در آنجا از جوب ذخیره نهند.
 «ذیل ص ۱۳۸ - اسدی»
- ۲ - ظاهراً بتوراک که در فرهنگها بهمین اَبَار و مدفن غله آمده. «ذیل ص ۱۳۸ - اسدی»
- ۳ - طیان در این معنی گویند:
- هر چه بودم بخانه خم و کنور و آنچه از گونه کون فماش و خنور
- ۴ - کیچ تفاوتی باشد یعنی بهره. «مرحوم علامه نقید دهخدا کیچ را به «کیچ» =
 «کیچ» (قبیل) تصحیح کرده اند. «ذیل ص ۱۷۵۳ برهان قاطع تصحیح آقای دکتر مین
 استاد دانشگاه»

بجمله خواهم یکماهه بوسه از تو بتا
 ۲۵۴- کیک و کاک، مردمک چشم بود. «اسدی ص ۲۵۷»
 خشمش آمدوهم آنگه گفت ویک
 خواست کوزا بر کند از دیده کیک

*

حرف گ:

۲۵۵- گرز بز، طرار باشد. «اسدی ص ۱۸۲»
 گرز بز ان شهر بامن تاختند
 در صفحه ۵۲ صحاح الفرس این کلمه بهمین معنی و باییت رود کی ضبط شده است.
 ۲۵۶- گرد بندن، گردن بند بود. «اسدی ص ۳۹۰»
 بزرگان جهان چون گرد بندن
 تو چون یاقوت سرخ اندر میانه
 ۲۵۷- گرز، مار بود و موش را نیز گویند. «اسدی ص ۵۰۹»
 آهو از دام اندرون آواز داد
 پاسخ گرز به دانش باز داد
 ۲۵۸- گرم، اندوه باشد. «اسدی ص ۳۴۰»
 گرمم داری گزند آرد بدین
 بگن اورا گرم و درویشی گزین
 ۲۵۹- گمیز، غائط بود و گروهی بول و شاشه را هم بهمین نام خوانند.
 آتشی بنشانند از تن تفت و تیز
 چون زمانی بگذرد گردد گمیز

۱- قام شکل دیگر وام یعنی فرض. «ذیل ص ۷۱ اسدی»

۲- توی از توختن یعنی ادای دین کردن «ذیل صفحه ۷۱ اسدی»

۳- گریز ذبک و بسیار دان و دوراندیش بود. «ذیل ص ۱۸۲- اسدی»

۴- بطوریکه محشی در ذیل همان ص ۳۹۰ نوشته است این لغت نقطه دو نسخه چاپی فرهنگ اسدی است و نسخ خطی هیچکدام آنرا نداشته است. در این مورد تردیدی است که اصلاً کلمه باین صورت یعنی «گرد بندن» در بیت مستشهد به آمده باشد و احتمال قوی می رود که «گرد بندن» بوده است و بنا بر این هم باید لغت «گرد بندن» را بمعنی گردن بند در قوافی دالی ضبط کرده باشد نه در قوافی ثونی. بهر حال جای تأمل است.

۵- فردوسی هم در این معنی گفت:

ز چنگال یوزان همه دشت گرم
 دریده بر او دل بر از داغ و گرم

۲۶۰- گوسپند کشان، عید قربان. «برهان جامع ص ۱۹۲»
 خجسته باد ترا عید گوسپند کشان که تو همیشه درخت خجستگی کاری
 در صفحه ۲۲۹ جلد دوم فرهنگ جهانگیری این کلمه بهمان معنی و بیت رودکی
 ضبط شده است.

☆☆☆

☆☆

☆

سرفه ل:

۲۶۱- لالک و لالکا، تاج خروس را گویند. «جهانگیری ص ۲۰۸»
 تیراز بسکه رو بدشمن کرد سرخ شده چو لالکای خروس
 ۲۶۲- لک و پک، تگ و پوی بود. «اسدی ص ۲۵۵»
 ای لک ار ناز خواهی و نعمت گرد در گاه او کنی لک و پک

☆☆☆☆

☆☆☆

☆

سرفه م:

۲۶۳- ماده وور، در دو تهمت بر (؟) بود. «اسدی ص ۱۶۲»
 از همه نیکی و خوبی دارد او علوم انسانی و ماده وور بر کار خویش اردار داد (؟)
 ۲۶۴- مادندر، زن بدر باشد. «صحاح الفرس ص ۴۴»
 رودکی گوید:
 جهاننا چینی تو یا بچگان گهی مادری گاه مادندران
 ۲۶۵- ماغ، مرغی باشد سیاه فام و بیشتر در آب نشیند. «اسدی ص ۲۳۵»
 ماغ در آبگیر گشته روان راست چون کشتی است قیراندود^۱

۱- لک و پک به معنی تک و بوی و رعنائی نیز گویند. در نسخه‌های دیگر: «لک و پک»
 تکابوی باشد و فریفتن مردم و آرایش خود از هر نوع برعنائی. «ذیل ص ۲۵۵-اسدی»
 ۲- دقیقی هم در این معنی گوید:
 ای خسرو مبارک بارا کجا بود جایی که باز باشد برید ماغ وا
 منوچهری نیز گفت:
 چون ز شاخ درخت خویشتن آویخته ماغ سیه باد و بال غالبه آمیخته

- ۲۶۶- ماک، اتباع است چنانکه گویی خاک و ماک . «اسدی ص ۳۰۲»
 تابخاک اندرت نگر داند خاک و ماک از بر ندارد کار
- ۲۶۷- مانید، چون سرمست چون کاری یاسخنی کردنی و گفتنی نکند یا نگوید
 گویند مانید او را یعنی بماند . «اسدی ص ۱۱۰»
 درینغ مدحت چون زرو آبدار غزال که چابکیش نیاید همی بلفظ پدید
 اساس طبع بیایست نک قویتر از آن ز آلت سخن آید همی همه مانید
- ۲۶۸- ماهار، مهار شتر را خوانند . «فرهنگ جهانگیری ج ۱ ص ۲۱۵»
 در صفحه ۳۰ صحاح الفرس این کلمه بهمین معنی و بایست رود کی ضبط شده است.
 که بر آب گل نفس مایاد کرد که بی هار در بینی یاد کرد
 ۲۶۹- مایه، سرمایه بود . «اسدی ص ۴۸۳»
 ای مایه خوبی دنیکنامی روزم ندهد بی تو روشنائی
 هم رود کی گوید :
- بجای هر سران مایه فرو مایه نشانیده
- نه مانیده است ساوی اوی و کره اوت مانیده
 ۲۷۰- مدی، مده را گویند . «اسدی ص ۵۲۲»
 آنچه بارنج یافتیش و بدل تو باسانی از گزافه مدیش
- ۲۷۱- مرغول، زلف بر پیچیده بود . «اسدی ص ۳۱۶»
 جوان چون بدید آن نگاریده روی بگردار زنجیر مرغول موی
- ۲۷۲- مغاک،^۱ گو باشد در زمین ولان نیز گویند . «اسدی ص ۲۵۳»
 ابله و فرزانه را جام خاک جایگاه هر دو اندر یک مغاک
 در صفحه ۱۹۴ فرهنگ قطران این کلمه بهمین معنی آمده و بیت رود کی ذکر
 شده است .
- ۲۷۳- مغز، دور سپوزی^۲ باشد . «اسدی ص ۱۸۳»
 گفت خیز اکنون و سازره بسیج رفت بایدت ای پسر مغز توهیج

۱- مایه چون سرمایه بود و بنیاد مال که بدو سود کنند و بجای قیمت نیز بکار برند .

«ذیل ص ۴۸۳ - اسدی»

۲- مغاک جایی باشد فرو شده چون چاهی کوچک؛ و در نسخه دیگر: مغاک سو باشد همچون

همچون چاهکی . «دردیل ص ۲۵۳- اسدی»

۳- ظاهراً به معنی بتأخیر انداختن چه سپوز کار در فرهنگها بهمین کسی که کار را بتأخیر

اندازد آمده . «ذیل ص ۱۸۳- اسدی»

- ۲۷۴ - ملاماز، گونهٔ رنگرزان بود که جامه بدان رنگ کنند . «اسدی ص ۱۸۸»
 دلبر ازو کی مجال حاسد غماز تو رنگ من باتو نبندد بیش ازین ملاماز تو
 ۲۷۵ - مندل، خط عزیمت بود که معزمان کشند . «اسدی ص ۳۲۲»
 ندیدت بیل اوی و بدیده مندل اوی دگر نماید و دیگر بود بسان سراب
 ۲۷۶ - مینو، بهشت باشد . «اسدی ص ۴۰۶»
 گرخوری از خوردن افزایش رنج وردهی مینو^۱ فراز آردت و گنج
 ۲۷۷ - ناك، آلت لفظ : و مشك مغشوش را نیز گویند . «اسدی ص ۲۵۲»
 کافور تو بالوس بدو مشك تو ناك بالوس تو کافور تو مغشوش بود
 و بالوس کافور مغشوش باشد .
 ۲۷۸ - نان کشکین ، نانی از باقلی و گندم و نخود و جو از هر نوعی بهم کرده
 و پخته بود . «اسدی ص ۳۶۵»
 کشکین نانت نکند آرزو نان سیمین خواهی گردد و کلان
 ۲۷۹ - نيك ، زه آب بود . «اسدی ص ۳۰۹»
 گیردی آب جوی رز بندام چون بود بسته نيك راه زخس
 ۲۸۰ - نخچیر، پیچیدن بود . «صحاح الفرس ص ۵۲»
 داری بدانکی مرا از انم زیر دوز لفکانت بنخچیر م
 ۲۸۱ - نس ،^۲ پوز بود یعنی (گرد بر گرد) بیرون و درون دهن .
 ... آلوده بیاری و نهی در ... من بوسه ای چند بتزویر دهی بر نس من
 در صفحه ۵۹ صحاح الفرس این کلمه بهمین معنی و بایست رود کی ضبط شده است .
 ۲۸۲ - نسترون ، گلی باشد نسترن گویند و گروهی نسرین گویند .
 «اسدی ص ۳۶۹»
 از گیسوی او نسیم مشك آید وز زلفك او نسیم نسترون
 ۲۸۳ - نستوه ،^۴ ستیهنده باشد در سخن و کارها . «اسدی ص ۴۵۰»
 ابا خورشید سالاران گیتی سوار رزم سازو گرد نستوه

۱- فردوسی هم درین معنی گوید :

گراید و نکه آید ز مینو سروش

۲- ناك آلت لفظ و عبارتست چنانکه خنده ناك و غمناك و تابناك و ناك دیگر مشك و

عبر و کافور مغشوش بود و هرطیبی بود . «ذیل ص ۲۵۲-اسدی»

۳- نس و زك و زفر و فرنج پیرامن دمان باشد . «ذیل ص ۱۹۶-اسدی»

۴- نستوه آن بود که در جدال روی برنگرداند و کوشنده بود . «ذیل ص ۴۵۰-اسدی»

- ۲۸۴ - نسر، سایه گاه باشد. «اسدی ص ۱۳۵»
 دور ماند از سرای خویش و تبار
 در صفحه ۴۴ صحاح الفرس این واژه بهمین معنی و با بیت رودکی ضبط شده است.
 ۲۸۵ - نشك! درخت ناژ باشد. «اسدی ص ۲۶۴»
 آن که نشك آفرید و سرو سہی
 و آن که بید آفرید و نار ونہی
 ۲۸۶ - نغل^۲ کنده ای باشد از برای گوسپندان و راه گذریان بکنند تا پشب بدان
 خانه اندر شوند در دشت و دامن کوه. «اسدی ص ۳۲۷»
 گوسپندیم و جهان هست بکردار نغل
 چون که خواب بود سوی نغل باید شد
 ۲۸۷ - نہاد، رسم و آئین باشد. «اسدی ص ۱۱۸»
 خدای عرش جهان را چنین نہاد نہاد
 که گاه مرده شادان و گاه بود ناشاد
 ۲۸۸ - نہمار، چون عظیم باشد اگر کار بود اگر چیزی و شگفت بسیار است و غایت
 «اسدی ص ۱۲۳»
 گنبدی نہمار بر برده بلند
 نش ستون از ذیر و نر بر سرش بند
 در صفحه ۴۴ صحاح الفرس این کلمه بهمین معنی و شاهد ضبط شده است.
 ۲۸۹ - نوان، شش معنی دارد ... چهارم بمعنی خمیده و چمان باشد.
 «فرهنگ جهانگیری ج ۲ ش ۲۴۰»
 منم غلام خداوند زلف غالبه گون
 منم شده چو سر زلف او نوان و نگون
 ۲۹۰ - نوجیه،^۳ سیل باشد، همین نیز گویند. «اسدی ص ۴۶۲»
 خود ترا جوید همه خوبی و زیب
 همچنان چون نوجیه جوید نشیب
 ۲۹۱ - نونند، پیک و خبر گیر بود. «اسدی ص ۹۶»
 چرخ چنین است و بر این ره رود
 لیک زهر نیک و زهر بد نونند

۱ - نك درختی است که بار نیاورد. «ذیل ص ۲۶۴»

۲ - نغل بتازی کھف گویند.

۳ - این کلمه را «توجیه» (م ۸) ضبط کرده اند. «توجیه» سیل باشد، همین نیز گویند... در بعض نسخ لغت فرسبی «توجیه» آمده «فرهنگ نظام: توجیه» مرحوم دهخدا در حاشیه لغت فرس خود نوشته اند: «در منتهی الارب بیش از ده جا این کلمه توجیه آمده است و با تا، نه نون والله اعلم» (درک: توجیه، در همین کتاب). رشیدی گوید: «فی مقاصد اللغه: العدنوزبه وعد بکسر عین و تشدید دال در قاموس بمعنی آبی که از چشمه تراود، پس معلوم شد که اصل لغت فارسی «نوزبه» بزای فارسی است و جیم تازی مولد است، بمضی آب چشمه است نه «سیلاب» ولی در منتهی الارب آمده: «سیل بالفنح، توجیه». «ذیل صفحه ۲۱۸۴ برهان قاطع تصحیح استاد دانشمند آقای دکتر معین»

- روز جستن تازیان همچون نوند روز دن چون شصت ساله سودمند
 در صحاح الفرس صفت ۲۵ بیت اول رودکی را شاهد برای پیک، خبر آور، خبر گیر
 آورده و در نقل بیت دوم نوند را بمعنی اسب گرفته است .
- ۲۹۲ - نوید ، ۱ چنان باشد که کسی را بامید کنند. «اسدی ص ۱۱۷»
 اگر امیر جهاندار داد من نهدد چهار ساله نوید مرا که هست خراب
 در صحاح الفرس برای این کلمه چند معنی ذکر شده و در معنی دوم بیت رودکی را
 شاهد آورده است .
- ۲۹۳ - نویه ، ۲ نوحه کردن بود. «اسدی ص ۴۸۳»
 گوش تو سالومه برود و سرود نشوی نویه خروشان را
 ۲۹۴ - نیوش و نیوشه ، ۲ گوش دادن سخن باشد. «اسدی ص ۲۱۷»
 همه نیوشه ۴ خواجه بنیکوئی و بصلح همه نیوشه نادان بچنگ و کار نغام
 ۲۹۵ - نیوه ، با اول مکسور ویای مجهول ناله افغان باشد .
- «فرهنگ جهانگیری ج ۲ ص ۲۳۰»
 گوش تو سالومه برد سرده نشوی نیوه خروشان را
 ۲۹۶ - واتگر ، پوستین دوز بود. «اسدی ص ۱۴۱»
 چوپوست روبه به بینی بخوان واتگران بدانکه تهمت او دنبه پسر کار است (؟)
 در صحاح الفرس ص ۴۴ این کلمه را با همان معنی که اسدی آورده ضبط کرده ولی
 بیت رودکی در مصراع دوم با اختلاف باین نحو (بدانک بهمت اودنبه پسند کار است) نقل
 شده است .

- ۱ - بوید وعده دادن بود بچیزی و پذیرفتن بنیکوئی ، شاعر گوید :
 دل مرد دانا بید ناامید خرامش نیامد بدیده از بوید
- ۲ - دریک نسخه خطی بجای این کلمه «مویه» نوشته است .
- ۳ - اسدی این کلمه را بمعنی «خروش باشد که از گریستن خیزد نرم نرم» گرفته و بیت
 شاکر نجاری را شاهد آورده که گفت :
 چو کوشیدم که حال خود بگویم
 و نیز از ظاهر فضل این بیت وا آورده :
 اشک باریدش و نیوشه گرفت
 باز بفرود گفته های دراز
 «ص ۲۱۷-۲۱۶ فرهنگ اسدی»
- ۴ - فردوسی هم در این معنی گفت :
 فرستاده را گفت نیکو نیوش
 بگو آنچه بشنیدی ای تیزهوش
 «ص ۲۱۷ - اسدی»
- ۵ - نغام یعنی زشت و ناخوش «ذیل ص ۲۱۷ - اسدی»

- ۲۹۷ - وارواره ، نوبت را گویند . «فرهنگ جهانگیری ص ۲۲۴»
گل ذگر ره بگلستان آمد
وارواره گذشت شعله او
- ۲۹۸ - والا ، بزرگ بود بقدر و بلند بود بهمت و مرد را گویند والا گهراست و والا
هنر است . «قطران ص ۲۱۳»
- چو هامون دشمنان مست بادا
چو گردون دوستان والا همه سال
۲۹۹ - ورغ ، بند باشد که آب برند . «اسدی ص ۲۳۳»
رود کی گوید :
- آب هرچه بیشتر نیرو کند
بندو ورغ سست بوده بر کند
۳۰۰ - وسته ، چند معنی دارد ، اول مردم را گستاخ گردانیدن باشد .
«صحاح الفرس ص ۸۶»
- نیست از من عجب که گستاخم
که تو دادی باو تم وسته
۳۰۱ - وسناد ، بسیار باشد . «اسدی ص ۱۰۶»
امروز باقبال تو ای میر خراسان
هم نعمت و هم روی نکو دارم و سنار
در صحاح الفرس ص ۳۱ این کلمه به همین معنی و بابت رود کی شاهد آورده شد .
- ۳۰۲ - وغیش ، بسیار بود و انبوه : بر مال و بیشه و هر چه گویند شاید .
«اسدی ص ۲۱۲»

۱ - «آقای نفیسی نوشته اند (رودکی ج ۳ ص ۱۰۵۶ ح ۶) : «بندارم که دراصل و بسیار
بوده باشد که شاید لهجه ای از همان کلمه «بسیار» باشد «رک : بسیار - در صحاح الفرس «وستار»
بسیار باشد رودکی گفت . بیت :
امروز باقبال تو ای میر خراسان
هم روی نکو دارم و هم نعمت و ستاز
«طاعتی»

«رک بذیل صفحه ۲۲۸۷ برهان قاطع تصحیح آقای دکتر معین استاد دانشگاه»

۲ - کسانی دو این معنی گفت :

ای دریغا که مورد زار مرا
ناگهان باز خورد برف و غیش

«ص ۱۱۲ - اسدی»

« . . . و در این بیت سوزنی (سمرقندی) بمعنی انبوه و بر پشت است :

چو خط دست عطا بخش تو بزبانی
کدام جمعد مسلسل ، کدام زلف و غیش

رک : انجمن آرا . مصحف این کلمه «غیش» «هم» است در صحاح الفرس آمده : «وغیش
بسیار و انبوه بود و استعمال این لفظ در جانوران نشاید کرد بلکه استعمال او در مال و بیشه و عمر
وامثال آن کنند» سپس دو بیت ای دریغا . . . و معذورم دارند ، هر دو را بنام رودکی ، ثبت کرده
است . «ذیل ص ۲۲۸۸ برهان قاطع تصحیح استاد محترم آقای دکتر معین»

معذور دارند که اندوه و غیش است اندوه و غیش من از آن جمده و غیش است
 در صفحه ۶۷ صحاح الفرس ذیل همین واژه نوشته شده: «بسیار و انبوه بود و استعمال
 این لفظ در جانوران نشاید کرد بلکه استعمال او در مال و پیشه و عمر و امثال آن کنند.»
 شاهد همان بیت رودکی است که نقل شده:

۳۰۳- وید، گم باشد، ویدا نیز گویند، «اسدی ص ۱۱۰»
 ای غافل از شمار چه پنداری کت خالق آفریده بهر کاری
 عمری که مر تراست سرمایه وید است و کارهات بدین زاری
 در صفحه ۳۱ صحاح الفرس این واژه به همین معنی و شاهد آورده شده است
 ۳۰۴- ویک، بجای و یحک باشد. «اسدی ص ۲۵۷»

ماده گفته هیچ شرم نیست ویک چون سبکساری نه بددانی نه نیک^۱
 ۳۰۵- ویل، ظفر باشد و هنگام یافتن کاری برآید. «اسدی ص ۳۱۳»
 لب سبب بهشت و من محتاج یافتن را همی نبینم ویل^۱

☆☆☆☆

☆☆☆

☆

عرف ه:

۳۰۶- هیک، کف دست بود. «اسدی ص ۳۰۹»
 بر هیک نهاده جام باده و انگاه زهیک نوش کردش
 ۳۰۷- هده، حق باشد. «اسدی ص ۴۳۴»
 مهرجویی زمن و بی مهری هده خواهی زمن و بیبده ای
 ۳۰۸- هره، با اول و ثانی مضموم مشدد مفتوح، رودکی در صفت زشتی و تنگی کاغذ
 رتبه گفته.

تنک و تاریک چون درهره زشت و بدرنک همچو بام زهار
 ۳۰۹- همارا، همواره و همیشه باشد. «اسدی ص ۱۹»
 گزیده چهارتوست بدو در جهانپان همارا باخشیج همارا بکارزار

۱- شعر از کلیله و دمنه منظوم رودکی است.
 ۲- ویل دیگر - نغیر و افغان از مصیبت بود و عرب نیز همین معنی از این لفظ اواده کند.
 بوشکور گوید:

بداندیش دشمن بدو ویلجوی که نا چون ستانی از او چیز او
 «اسدی ص ۳۱۳»

۳۱۰ - هن، با اول مفتوح منت بود . « جهانگیری ج ۲ ص ۱۶۰ »

گر همه نعمت یکروزه بما بخشد

نهد منت بر ما و پذیرد هن

۳۱۱ - یا، یاد بود : « اسدی ص ۱۷ »

یا آری ودانی که تویی زیرک و نادان و ریاد نداری تو سگالش کن و یاد آر

۳۱۲ - یافه و خله و ژاژ و لك همه بیهوده بود و نیز گویند خله کرده و یافه کردم

و گم کردم و هرزه کردم . « اسدی ص ۴۹۳ »

خواسته تاراج کرده سر نهاده بر زبان

لشکرت همواره یافه چون رمه رفته شبان

۳۱۳ - یاونندان، پادشاهان باشند « اسدی ص ۳۹۵ »

چویاوندان بمجلس میگرفتند زمجلس مست چون گشتند رفتند

۳۱۴ - یخچه، تگرگ باشد . « اسدی ص ۴۵۵ »

یخچه بارید و پای من بفسرد و رغ بر بند یخچه را ز فلک

یخچه می بارید از ابر سیاه چون ستاره بر زمین از آسمان

۳۱۵ - یل، چون بزیر آمدن بود چیزی از چیزی و نیز دل را از اندیشه بود .

« اسدی ص ۳۲۹ »

ز اسب یلی آمد آنکه نرم نرم تا بر ندا سپش همانکه گرم گرم

۳۱۶ - یون، یعنی باشد . « اسدی ص ۴۰۳ »

از همالان و ز برادر من فزون ز آنکه من امیدوارم نیز یون

پرتال جامع علوم انسانی

۱- در يك نسخه خطی «یاوندان» باباء نوشته است .

۲- ظاهراً در این بیت «نون» صحیح باشد مخفف اکنون

« ذیل ص ۴۰۳ - اسدی »